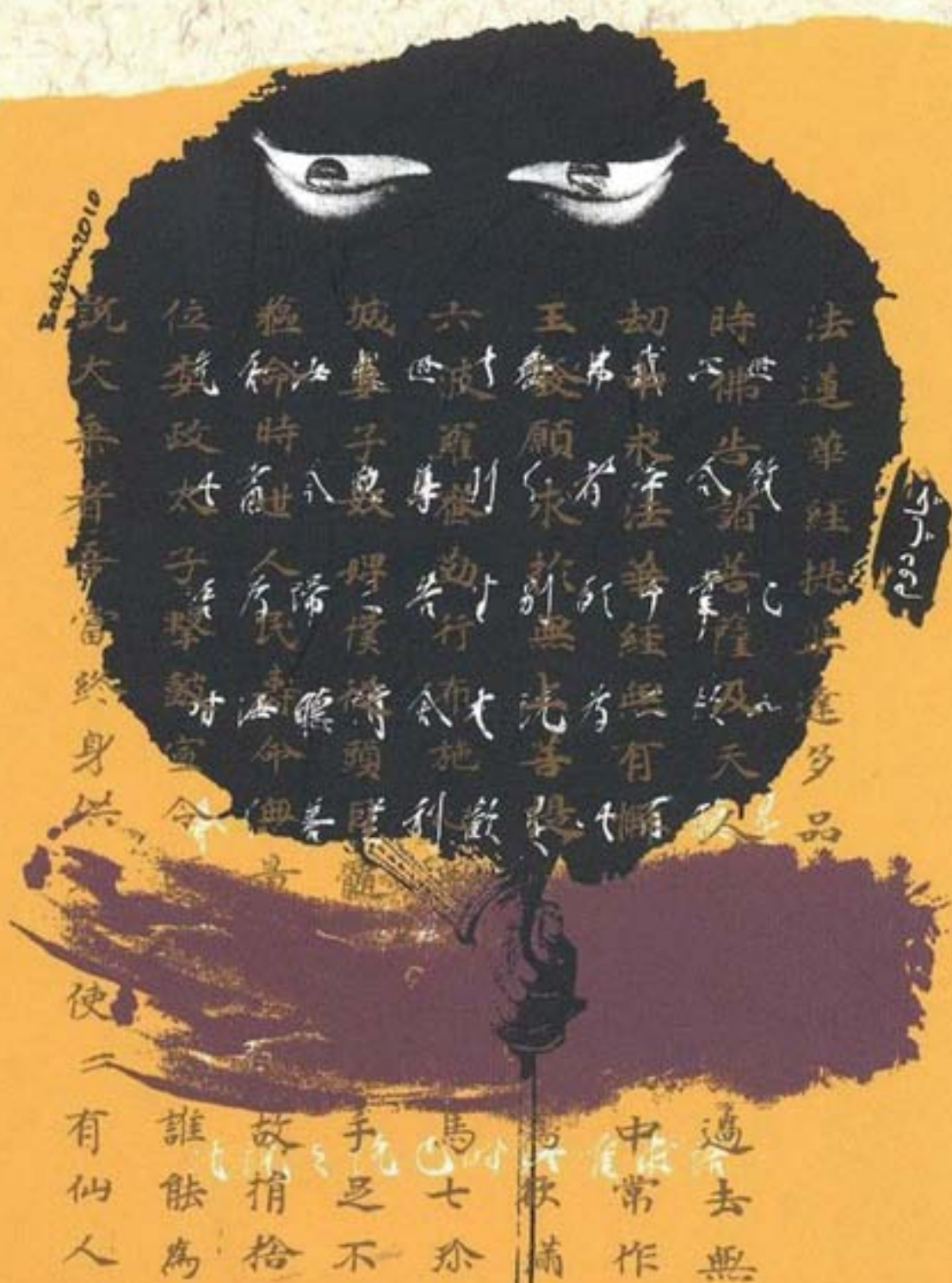


کتاب سامورایی چاکا کورو

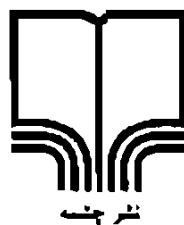


یاماموتو چونه تومو
ترجمه‌ی سید رضا حسینی



کتاب سامورایی چال کوره

ياماموتو چونه تومو
ترجمه‌ی سيد رضا حسيني



Yamamoto, Tsunetomo / یاماموتو، چونه تومو، ۱۷۱۹-۱۶۵۹ م.
هاگاکوره: کتاب سامورایی / یاماموتو چونه تومو؛ مترجم رضا حسینی.
تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۸.
۱۷۶ ص.

ISBN 978-964-362-651-8

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا
کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان Hagakure: the Book of the Samurai ترجمه شده است و نخستین بار در سال ۱۳۷۱ توسط هاشم رجب‌زاده تحت عنوان «رسم و راه سامورایی: آیین‌نامه‌ی سلحشوران ژاپن (هاگاکوره)» به فارسی ترجمه و توسط مؤسسه‌ی چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی منتشر شده‌است. رسم و راه سامورایی: آیین‌نامه سلحشوران ژاپن (هاگاکوره). پورشیدو. سامورایی - - راه و رسم زندگی. حسینی، رضا، ۱۳۵۷ فروردین - مترجم.

۱۷۰/۲۰۲

BJ۹۷۱ / ۲۸

۱۳۸۸

۱۷۶۹۲۵۲

کتابخانه ملی ایران

رده‌بندی نشر چشمه: فلسفه

هاگاکوره

کتاب سامورایی

یاماموتو چونه تومو

ترجمه‌ی سید رضا حسینی

ویراستار: امیر احمدی آرین

لیتوگرافی: هماگرافیک

چاپ: حدیری

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

چاپ اول، بهار ۱۳۸۹، تهران

چاپ دوم، زمستان ۱۳۸۹، تهران

۴۰۰۰ تومان

ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان

حق چاپ محفوظ و مخصوص نشر چشمه است.

info@cheshmeh.ir

www.cheshmeh.ir

شابک: ۸ - ۶۵۱ - ۳۶۲ - ۹۶۲ - ۹۷۸

دفتر مرکزی و فروش نشر چشمه: تهران، انقلاب، خیابان ابوریحان بیرونی، خیابان وحید نظری، شماره ۳۵.

فهرست

۷.....	یادداشت مترجم.....
۱۱.....	پیش‌گفتار مترجم انگلیسی.....
۱۵.....	مقدمه.....
۲۵.....	از فصل اول.....
۷۱.....	از فصل دوم.....
۹۳.....	از فصل سوم.....
۹۵.....	از فصل چهارم.....
۹۹.....	از فصل ششم.....
۱۰۵.....	از فصل هفتم.....
۱۱۵.....	از فصل هشتم.....
۱۳۱.....	از فصل نهم.....
۱۴۱.....	از فصل دهم.....
۱۵۷.....	از فصل یازدهم.....
۱۶۹.....	سخنی در شب.....
۱۷۳.....	یادداشت‌ها.....

یادداشت مترجم

وقتی از اراده حرف می‌زنیم، از چه چیزی حرف می‌زنیم؟ باغچه‌ی کوچک حیاط خانه که زیر درخت ریشه‌دار آن گیاهان کوچک رشد می‌کنند، محصول اراده‌ی کسی است که زمانی نهالی در آن کاشته است. خانه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم محصول اراده‌ی کسانی است که زمانی با سیمان و فولاد دست‌وپنجه نرم کرده‌اند. در هنگام ازدواج از زوج‌های جوان خواسته می‌شود که در تنگدستی و ثروت و شادی و غم در کنار یکدیگر باشند تا آن زمان که مرگ آن‌ها را از هم جدا سازد؛ و این میسر نیست مگر با اراده‌ی طرفین. شاید همه‌ی ما آن لحظه را تجربه کرده باشیم که با خود می‌گوییم اگر در فلان موقعیت آن حرف را می‌زدم و آن کار را می‌کردم، چه خوب می‌شد و چه تصویر بهتری از خود برجا می‌گذاشتم؛ اما دیر شده است و تصمیم گرفتن در میان هفت نفس به اراده محتاج است. وقتی کسی می‌گوید: «ای دوست سال‌های درخشان زندگی، کمک کن تا ترکت کنم»، یعنی به اراده محتاج است. اگر آن‌طور که هنرمندی کلاسیک می‌گوید، در زندگی تا بدان‌جا سقوط کنی که بیش از آن ممکن نباشد، برای بازگشت به

اراده نیاز است. زنبورها در کندو و ماهی‌ها در آب زندگی می‌کنند؛ گه‌گاه در میان گذاشتن زیبایی جهان به اراده بستگی دارد. کتاب‌های عامه‌پسندی که تو را در ساعات ناامیدی به ایجاد تحول در زندگی، مثبت‌اندیشی و موفقیت دعوت می‌کنند، برداشتی سطحی از اراده دارند، اما باز هم حرف از اراده می‌زنند. آیا کمی عجیب نیست که بسیاری از عشق‌ها بدون اراده شروع می‌شوند اما با اراده‌ای بسیار قوی به پایان می‌رسند؟ در این سرزمین چیزهای خوب بسیار است، چیزهایی همچون جاده‌ی چالوس، سینمای کیانوش عیاری، و مثنوی معنوی؛ در همه‌ی آن‌ها نشانی از اراده‌ی نیک می‌بینیم. یک دروغ می‌تواند خانه‌ای را به آتش کشد، اما پارسایی به انسان اراده‌ای می‌بخشد تا خانه را از نو بسازد؛ خانه‌ای که این‌بار از درون ساخته خواهد شد. شاید این مثال‌ها پایانی نداشته باشد، و در هر حال در پایان از دوباره باید پرسیم وقتی از اراده حرف می‌زنیم از چه چیزی حرف می‌زنیم؟

کتاب هاگاکوره درباره‌ی اراده است؛ اگرچه ادبیات متفاوتی دارد و در موقعیت اجتماعی و فرهنگی متفاوتی نوشته شده است. از سال ۱۷۰۰ میلادی تاکنون چیزهای زیادی تغییر کرده است؛ مناسبات اجتماعی و حجم دانش. اما از سوی دیگر، بسیاری چیزهای دیگر هنوز تغییری نکرده‌اند. شاید به همین خاطر ما آثار گذشتگان را درک می‌کنیم و حتا از آن‌ها لذت می‌بریم. آثار قدما در افق دید ما بازتفسیر شده و از این‌رو معنایی جدید می‌یابند. امپراتوری توکوگاوا و حتا بسیاری از ارزش‌هایی که یاماموتو چونه‌تومو در این کتاب از آن‌ها دفاع می‌کند، اکنون به بخشی از تاریخ ژاپن تبدیل شده‌اند، اما هنوز هم انسان باید در میدان زندگی چنان هدف خویش را برگزیند که شاهین در آسمان به‌هنگام شکار پرنده‌ای را انتخاب می‌کند.

از کسانی که در طول ترجمه‌ی اثر مشوق من بودند، صمیمانه تشکر می‌کنم. و از مدیریت محترم نشر که انتشار کتاب را برعهده گرفتند، سپاسگزارم.

سیدرضا حسینی

تأبستان ۸۷، ژوهانسبورگ

پیش‌گفتار مترجم انگلیسی

فلسفه‌ی هاگاکوره بیانگر دیدگاهی بسیار دور از اصالت عمل و ماده‌باوری مدرن ماست. جاذبه‌ی این فلسفه، شهودی است نه عقلانی، و یکی از مفروضات اصلی این فلسفه آن است که انسان تنها به مدد تأمل ساده به هر کجا که بخواهد می‌تواند برسد. شهود مبتنی بر خلوص دل و هدایت اخلاقی، انسان را به اصول هدایت می‌کند.

این فلسفه چیزی برای گفتن در مورد زمان یا منفعت ندارد، و نیز مدافع وقت تلف کردن در خصوص تأملات مبهم دریاره‌ی خلأ^۱ نیست. انسان در جهان زندگی می‌کند و به چیزهای پیرامون خود واکنش نشان می‌دهد. مسئله آن است که پای خود را کجا باید بگذاریم.

من زمانی به این کتاب علاقمند شدم که در سال ۱۹۷۲ در مونتری کالیفرنیا تحصیل می‌کردم. یکی از آشنایان ژاپنی من پیشنهاد کرد که چون از آثار یوکیو میشیما^۲ خوشم آمده است، ممکن است هاگاکوره نیز برایم جالب باشد. چند هفته بعد چندین نسخه‌ی گوناگون از کتاب، از جمله کتاب هاگاکوره نیومون اثر میشیما (مقدمه‌ای بر هاگاکوره) را به‌دست آوردم و شروع به ترجمه‌ی کتاب

کردم و فکر می‌کردم تا آخر ترم ترجمه‌ی کتاب را به پایان می‌رسانم. ولی آن‌طور که مشخص شد، ترجمه‌ی کتاب زمان بسیار بیشتری گرفت، از جمله دوره‌ای پژوهشی در دانشگاه آیشی پریفکتورال^۱، و استفاده از منابع بسیار بیشتری نسبت به آنچه در کالیفرنیا در اختیارم بود.

[حدود] سیصد گزین‌گویه‌ای که در کتاب حاضر ترجمه شده است (کل این گزین‌گویه‌ها بیش از هزار و سیصدتا است) بیانگر آن چیزی است که به نظر من جوهره‌ی کتاب است. هر چند این گزین‌گویه‌ها را بر مبنای آنچه در آثار ویراسته‌ی دیگر آمده است، انتخاب کرده‌ام، اما گزین‌گویه‌های بسیاری نیز وجود دارد که از متن اصلی کتاب انتخاب کرده‌ام در حالی که ویراستاران ژاپنی از آن صرف‌نظر کرده‌اند، چراکه فکر می‌کردم بیانگر جوهره‌ی کتاب هستند و یا برای مخاطب غربی جالب توجه خواهند بود. کتاب به شکل سستی به یازده فصل، و تحت عناوینی همچون احکام، گفته‌های امیر ناوشیگه^۲، داستان‌های دیگر امارت‌ها، و یا در فصل نهایی با عنوان وقایع بی‌ارتباط با ده فصل پیشین، تقسیم شده است. گزین‌گویه‌هایی که در این کتاب آمده است، برگرفته از تمام فصول به جز فصل پنجم هستند، که در واقع فصلی است در خصوص ثبت وقایع تاریخی قابل توجه، مثل زادروزها، بازگشت یک امیر نابشیمای ادو^۳، و یا دیدار نویسنده‌ی کتاب از قلعه.

متن اصلی کتاب امروزه موجود نیست، اگرچه نسخه‌های کپی متعددی با تفاوت‌های اندک، نظیر کوریهارا - بن^۴، تاکاشیرا - بن^۵ و ناکاتو - بن^۶ وجود دارد. من مبنای ترجمه‌ی خود را عمدتاً نسخه‌ی موچینوکی نابشیمای - بن^۷ قرار داده‌ام که در مجموعه‌ی نیهون شیسو تایکی^۸ (خلاصه‌ای از تفکر ژاپن، جلد ۲۶) نیز از همین مجموعه استفاده شده است.

1. Aichi Prefectural University

2. Naoshige

3. Edo

4. Kurihara-bon

5. Takashiro-bon

6. Nakano-bon

7. Mochinoki Nabeshimake-bon

8. Nihon Shiso Taikei

به رسم سپاس، دوست دارم صادقانه از پرفسور یاگی سویوشی استاد دانشگاه آیشی پریفکتورال، که در طول این پروژه مرا صمیمانه راهنمایی نمود؛ از خانم ماتسودا نوبوکو، که در ترجمه‌ی بخش‌هایی از کتاب که به‌راستی برایم دشوار بود، مرا یاری کرد؛ و از استاد فقید ایوان موریس، که مشوق من برای ترجمه‌ی این کتاب بود، تشکر کنم. هر گونه اشتباهی در ترجمه‌ی کتاب برعهده‌ی خودم است.

ویلیام اسکات ویلسون

مقدمه

روز شانزدهم ماه می سال ۱۷۰۰، نابشیما میتسوشیگه، سومین امیر منطقه‌ای که اکنون به استان ساگا معروف است، در سن شصت و نه سالگی درگذشت. یکی از نزدیک‌ترین مریدان وی، یاماموتو چونه‌تومو، که از کودکی به خدمت میتسوشیگه مشغول بود، در آن زمان چهل و دو ساله بود. او که به واسطه‌ی فرمان‌های خاندان خویش و نیز فرمان حکومتی دولت توکوگاوا از خودکشی آیینی به نشانه‌ی همدلی با مرگ امیر (اویبارا) منع شده بود، سرخورده از تمایلات و گرایش‌های جانشین میتسوشیگه، درخواست استعفا کرد و به وی اجازه داده شد به کسوت راهبی بودایی درآید. آن تابستان وی به عزلتگاهی کوچک در مکانی به نام کوروتسوچیبارو^۱، که در دوازده کیلومتری شمال قلعه‌ی ساگا واقع بود کوچ کرد، و در آن جا سال‌ها در انزوا زیست. در سال ۱۷۱۰ سامورایی جوانی به نام تاشیرو چوراموتو^۲ که بنا به دلایل نامعلومی یک سال پیش از آن از خدمت خود به عنوان کاتب مرخص شده بود، با چونه‌تومو آشنا شد. مصاحبت آن‌ها هفت سال دوام یافت، و در دهم سپتامبر ۱۷۱۶، گفته‌های

1. Kurotsuchibaru

2. Tashiro Tsuramoto

یاماموتو، آن گونه که چوراموتو آن‌ها را ثبت کرده بود، در قالب کتابی درآمد و نام هاگاکوره را بر آن نهادند، کلمه‌ای که هم به معنای «پوشیده با برگ‌ها» و هم به معنای «برگ‌های پوشیده» است. سه سال بعد یاماموتو در سن شصت و یک سالگی درگذشت.

اراضی تحت تصرف خاندان نابشیمای جزیره‌ی کیوشو و در متهاالیه جنوب غربی ژاپن واقع بود و جزء دسته‌ای از اقطاع به‌شمار می‌آمد که به آن توزاما می‌گفتند. این دسته از اقطاع در اختیار امیران و خاندان‌هایی بود که تا سال ۱۶۰۰، تاریخ نبرد سرنوشت‌ساز «سه‌کی‌گاهارا»^۱، در جبهه‌ی تویوتومی هیده‌یوشی، شوگان سابق، و وفادار به او بودند. این جنگ ایاسو را به قدرت مسلط تبدیل ساخت و فرمانروایی وی و جانشینانش بیش از دویست و پنجاه سال ادامه یافت. در جریان نبرد سه‌کی‌گاهارا، امیر بنیانگذار خاندان نابشیمای به نام ناوشیگه (۱۶۱۸ - ۱۵۳۸) در آغاز جانب توکوگاوا را داشت اما در میانه‌ی نبرد ناگهان موضع خود را عوض کرد و به حمایت از نیروهای تویوتومی برخاست. این اشتباه تقریباً مرگبار روابط حکومت توکوگاوا و امیران نابشیمای را برای سه نسل مداوم تیره ساخت.

ناوشیگه مردی باخرد و نیرومند بود و یکی از فصول کتاب هاگاکوره تماماً به شرح گفتار و کردار او اختصاص دارد. او پیش از این یکی از مریدان و ملازمان ارشد ریوزوجی تاکانوبو امیر ایالت ساگا بود اما پس از مرگ وی، کنترل قلمرو او را در اختیار گرفت. ناوشیگه در تهاجم نیروهای تویوتومی هیده‌یوشی به سرزمین کره شرکت داشت و در سن هشتادسالگی درگذشت. پسر و جانشین وی، نابشیمای کاتسوشیگه^۲ (۱۶۵۷ - ۱۵۸۰) نام داشت که بخش اعظم کتاب به وی اختصاص یافته است. به نظر می‌رسد او وارث بسیاری از خصایل پدر بود و در سن هجده‌سالگی پدر را در تهاجم دوم به سرزمین کره همراهی کرد (۱۵۹۷). این کاتسوشیگه بود که سپاهیان پدر را در جنگ

سه‌کی‌گاهارا فرماندهی کرد. او همچنین رهبری یک نیروی ۳۴۰۰۰ نفری را در حمله به قلعه‌ی هارا برای سرکوبی قیام «شیمابارا» برعهده داشت، و سپس مورد مؤاخذه‌ی شوگان وقت، باکوفو^۱ قرار گرفت که چرا پیش از حمله‌ی نیروهای حکومت مرکزی به شورشیان تاخته است. پسر وی، تاداشیگه، به علت ابتلا به بیماری آبله در سن بیست و سه‌سالگی درگذشت، و هنگامی که کاتسوشیگه در سن هفتاد و هشت‌سالگی درگذشت، اراضی نابشیما به‌دست نواده‌ی او نابشیما میتسوشیگه (۱۷۰۰ - ۱۶۳۲) افتاد.

هنگامی که میتسوشیگه به امیری خاندان نابشیما رسید، اوضاع ژاپن بسیار تغییر کرده بود. جنگ‌های داخلی پس از صد سال و بعد از نبرد سه‌کی‌گاهارا و تثبیت رژیم توکوگاوا به پایان رسیده بود. در سال ۱۶۳۸، سرکوب قیام شیمابارا به هر گونه سرکشی و مبارزه‌طلبی جنگجویان خاتمه داده بود. صلح جدید با رونق و رفاه جدید همراه شد و این رفاه جدید رشد طبقه‌ی تاجران و گسترش شهرنشینی را سبب شد. دیگر جنگی وجود نداشت که جنگجویان خود را بدان مشغول کنند و آرمان جنگاوری رفته‌رفته اهمیت خود را در فضای جدید از دست می‌داد. از سوی دیگر، امیران نیز خود را بیشتر نیازمند دبیران و دیوانسالاران کارآمد می‌دیدند تا جنگجویان خشن. اکنون حکومت شوگانی بیشتر نیازمند دبیران و مدیران بود و نه مردان جنگجو. پیام و رهنمود حکومت مرکزی این بود که اکنون در دوره‌ی صلح، آن کمالی را در نوع انسان جست‌وجو نمایند که در انسان کامل مکتب کنفوسیوس تجلی یافته است؛ یعنی مردی که هم سلحشور و هم اهل دانش باشد. و همین ایده‌آل الهام‌بخش طبقه‌ی جنگاوران تا زمان فروپاشی رسمی آن در ۲۵۰ سال بعد بود.

در زندگی میتسوشیگه نیز مرامی متفاوت از دو امیر پیشین می‌یابیم. او با آن‌که امیر خاندان خود بود اما در زمان قیام شیمابارا تنها چهار سال داشت و

هیچ‌گاه در هیچ جنگی شرکت نکرد. این موج جدید که بر دانش تأکید می‌کرد بسیار در وی اثر گذاشت، و اگرچه پدربزرگش کتاب اشعار وی را در جوانی سوزانده بود، ولی میتسوشیگه نه‌تنها به فراگیری دانش علاقه داشت که همواره سامورایی‌های جوان را به مطالعه تشویق می‌کرد. در عین حال با فرمانی که حکومت توکوگاوا در سال ۱۶۳۵ صادر کرد و در بخشی از این فرمان مقرر کرده بود که زن و فرزندان امیران ولایات به نوبت در پایتخت شوگان (ادو یا همان توکیو امروز) اقامت کنند، میتسوشیگه بسیار جهان‌دیده‌تر بار آمده بود و مسلماً اگر در منطقه‌ی نسبتاً محروم ساگا بزرگ می‌شد، به چنین دیدگاهی ژرف دست نمی‌یازید. با این‌همه، میتسوشیگه کفایت و درایت خود را در اداره‌ی امور نشان داد و بنیاد حکومت خاندان خود، نابشیما، را در ایالت ساگا محکم ساخت.

دو سال از امیری میتسوشیگه بر امارت نابشیما گذشته بود که یاماموتو چونه‌تومو در روز یازدهم ماه ژوئن ۱۶۵۹ به دنیا آمد. پدر وی، یاماموتو جینمون، مردی با خصوصیات غیرعادی بود (او هفتاد و یک‌ساله بود که چونه‌تومو به دنیا آمد) و در ملازمت دو امیر قبلی، ناوشیگه و کاتسوشیگه، خدمت کرده بود. او ظاهراً بر این باور بود که پسر آخرش سربار خانواده است، و اگر مداخله‌ی رهبر گروه وی نبود، که چونه‌تومو را پذیرفت و در خانواده‌ی خویش بزرگ کرد، جینمون وی را به نمک‌فروشی دوره‌گرد می‌داد. در کتاب هاگاکوره خصوصیات جینمون به‌خوبی تشریح شده است، اما در مورد مادر چونه‌تومو تقریباً هیچ‌چیز نمی‌دانیم جز این‌که نام خانوادگی وی مائدا بوده است و زمانی که چونه‌تومو به سن چهل و یک‌سالگی رسید، مادرش هنوز زنده بوده است.

چون‌تومو کودکی ناخوش‌احوال بود و در کتاب می‌گویند که پزشکان پیش‌بینی کرده بودند تا بیست‌سالگی بیشتر زنده نخواهد ماند. اما، او علی‌رغم

وضعیت شکننده‌اش، دوام آورد و به‌عنوان خدمتگزار در امارت امیر میتسوشیگه پذیرفته شد. چونه‌تومو تمام عمر خویش را وفادار به میتسوشیگه باقی ماند. ظاهراً میتسوشیگه تحت‌تأثیر استعداد ادبی چونه‌تومو قرار گرفته بود، چون او را به فراگیری ادبیات تشویق نمود و هر دو تحت تعالیم مردی فاضل به‌نام کوراناکا ریهای^۱ قرار گرفتند و همین فرد بود که به چونه‌تومو پیشنهاد کرد که جانشین وی شود. اما، خدمتگزار جوان بیشتر مایل به همبازی شدن با پسر میتسوشیگه، چوناشیگه، بود و از این‌رو خیلی زود از کار برکنار شد.

در سال‌های بعدی هیچ اتفاق خاصی برای چونه‌تومو روی نداد، و زمانی که به سن بیست‌سالگی رسید هنوز به منصبی رسمی نرسیده بود. گفته شده است که در این مقطع فردی به وی هشدار داد که از چهره‌ی او زیرکی بیش‌ازاندازه می‌بارد و وی را نهیب داد که میتسوشیگه چنین چهره‌ای را دوست ندارد. چونه‌تومو می‌گوید زان پس یک سال تلاش کردم تا این عیب را برطرف سازم و هر روز در آینه به خود می‌نگریستم.

در همین زمان‌ها بود که چونه‌تومو به‌کلی از به‌دست آوردن منصبی به‌عنوان مرید و ملازم امیر ناامید گشت، و با مردی آشنا شد که تأثیر عمیقی بر زندگی‌اش گذاشت. این مرد راهبی از فرقه‌ی ذن بودیسم بود و تانن (۱۶۸۰ - ؟) نام داشت؛ مردی بزرگوار با اراده‌ای بی‌پایان، که از مقام خود به‌عنوان راهب اعظم معبد بزرگ نابشیما در اعتراض به حکم مرگ راهبی دیگر، استعفا داده بود، و هنگامی که به معبد فرا خوانده شد، از بازگشت خودداری کرد. در ژاپن ذن بودیسم و سامورایی‌ها، از قرن سیزدهم، و آن زمان که نایب‌السلطنه‌های هوجو دریافتند که سرزندگی این مکتب و پشت پا زدن آن به زندگی درس‌های بسیاری برای جنگجو دارد،^[۱] در ارتباطی تنگاتنگ با یکدیگر بودند. دیدگاه خود تانن در خصوص ارتباط میان ذن و جنگجو را می‌توان در

آن بخش از کتاب هاگاکوره مشاهده کرد که او اعلام می‌کند مسائل مذهبی برای پیرمردان است، و اگر سامورایی‌های جوان به فراگیری بودیسم روی آورند تنها برای‌شان فاجعه به بار خواهد آورد نه چیز دیگر، زیرا در این حالت سامورایی به جهان و کار آن بر مبنای دو دسته ارزش‌های متفاوت خواهد نگریست. نکته‌ی قابل توجه در این خصوص آن است که تانن معتقد بود چونه‌تومو اصول ذن را خیلی زود و پس از دوره‌ی آموزشی کوتاهی فرا گرفته است.

مرد دیگری که در این دوره و نیز بعدها تأثیر قابل توجهی بر چونه‌تومو گذاشت، فاضلی از مکتب کنفوسیوس، به نام ایشیدا ایتای^۱ بود که در ایالت ساگا به خاطر صداقت و خلوص خود شهره‌ی همگان بود. ایتای، مشاور و رایزن کاتسوشیگه و میتسوشیگه بود و یک‌بار نیز به خاطر مخالفتش با رأی امیر، هشت سال را در تبعید گذرانده بود. احتمالاً اعتقاد شدید چونه‌تومو به وفاداری نسبت به امیر تا اندازه‌ی زیادی ناشی از آموزه‌های این مرد است.

و بالاخره، از میان مردان دیگری که بر چونه‌تومو تأثیر گذاشتند، برادرزاده‌ی او، یاماموتو گوروزائمون^۲ است. وی در واقع ارشد چونه‌تومو بود، و به پایمردی همین فرد بود که عاقبت به چونه‌توموی جوان کار ساده‌ای در دستگاه امیر دادند. اما چونه‌توموی جوان از آن‌چه سرنوشت برایش به ارمغان آورده بود دل خوش نداشت و تلاش بسیار کرد تا به یک «سامورایی خوب» بدل شود. بالاخره، او در سال ۱۶۸۶، برای دبیری دیوان به ادو فرا خوانده شد. متأسفانه، سال بعد، گوروزائمون تقصیر آتش‌سوزی بزرگ آن سال را برعهده گرفت و از سمت خود استعفا داد. به دنبال او چونه‌توموی جوان نیز به ناچار استعفا داد.

بعدها، چونه‌تومو دوباره به خدمت میتسوشیگه مشغول شد و کارهای دیوانی مختلفی را برعهده گرفت که عمدتاً با شعر و نویسندگی ارتباط داشت. چونه‌تومو خود می‌گوید که آرزوی بزرگ او همیشه آن بوده که در کهن‌سالی،

مشاور اعظم یا وزیر دستگاه شود و بدین‌سان امیر خود را به‌راستی خدمت کند. اما این آرزو هیچ‌گاه برآورده نشد. در سال ۱۶۹۵، میتسوشیگه در سن شصت و سه‌سالگی از سمت خود، شاید به دلیل ناخوشی، استعفا داد. میتسوشیگه در تمام زندگی در اشتیاق خواندن کتابی کمیاب از اشعار و تعالیم منظوم به‌نام کوکی‌دنجو^۱ بود، اما آن را نمی‌یافت؛ اکنون زمان آن فرا رسیده بود تا چونه‌تومو همه‌ی تلاش خود را برای یافتن این کتاب به خرج دهد. در روز اول ماه می سال ۱۷۰۰، چونه‌تومو، در حالی که کتاب را پیدا کرده بود از کیوتو به خانه بازگشت. یک‌راست بر بستر امیر بیمار خود رفته و کتاب را به وی تقدیم کرد. دو هفته بعد امیر درگذشت.

دشوار است تصور میزان تأثیر چونه‌تومو پس از مرگ امیر محبوب خویش. شاید اگر خودکشی آیینی پس از مرگ امیر از سوی خود امیر و یک سال بعد از سوی حکومت شوگان ممنوع نشده بود، چونه‌تومو بنا به سنت «جون‌شی»^۲، یا همان خودکشی آیینی، تن خویش را می‌درید. اما اینک می‌دید که وفاداری بزرگ‌تر در پیروی از فرمان امیر خویش است و نه پیروی از سرنوشت وی.

بدین‌سان، یاماموتو چونه‌تومو در سن چهل و دو سالگی سر خویش تراشید و به کسوت کاهنی بودایی درآمد، و همسرش نیز به راهبه‌ای بدل شد. او در بیست سال خدمت خویش در دستگاه امیر هیچ کار خاصی انجام نداد که در تاریخ ژاپن نامی از آن برده شود، و امروزه نیز نام او برای عموم ژاپنی‌ها ناشناخته است. واقعیت آن است که وی هیچ‌گاه در هیچ نبردی جامه‌ی رزم بر تن نپوشید، و ارزش‌هایی که مدافع آن‌ها بود در واقع متعلق به دوره‌ای تقریباً یکصد سال قبل از او بود. اما شگفت‌انگیز است که کلمات وی امروز برای ما این‌سان نافذ و عمیق به‌نظر می‌رسند.

برای سخن گفتن در مورد هاگاکوره شاید بهتر آن باشد ابتدا بگوییم هاگاکوره چگونه کتابی نیست؛ هاگاکوره، فلسفه‌ای کامل، چه به معنای کتابی مشتمل بر براهین عقلانی یا منطقی، و چه از منظر موضوع و محتوا، نیست. برعکس، هاگاکوره سرشار از گرایش‌های ضد عقلانی است؛ و کتاب که در واقع چکیده‌ی گفت‌وگوهای چونه‌تومو و راهبی جوان در طول هفت سال است، موضوعات بسیار متنوعی دارد؛ از احساسات عمیق مؤلف نسبت به طریقت سامورایی گرفته تا بحث در خصوص معانی مراسم چای و یا توضیح این‌که مثلاً قصری خاص نام خود را چگونه حاصل کرده است. به علاوه، به نظر نمی‌رسد که کتاب به قصد انتشار در محافل عمومی نگاشته شده باشد. در یکی از مقدمات، مؤلف می‌گوید که در انتها تمامی یازده فصل به آتش افکنده شوند و سپس گفته‌ی پدر خویش را نقل می‌کند که می‌گوید: «پس از خواندن کتاب و امثال آن، بهتر است آن را در آتش افکنی یا به دور اندازی. گفته شده است کتاب خواندن کار دربار سلطنتی است اما خاندان ناکانو با شهادت رزمی، و به دست گرفتن گرز از جنس چوب بلوط سروکار دارد.» در هر حال، این مبحث به جای خود باقی می‌ماند، که آیا به راستی چونه‌تومو قصد داشت که نمره‌ی هفت سال تلاش وی نادیده گرفته شود، یا این فقط یک نوع اعتراض و فاشگویی است که در ادبیات شرقی غیر معمول نیست، اما این نکته مسلم است که چونه‌تومو هیچ‌گاه حتا فکرش را هم نمی‌کرد که کتابش عاقبت این‌چنین با حجم انبوه مخاطبان مشتاق روبه‌رو شود.

چونه‌تومو یک سامورایی به معنای مطلق بود. تفکر و فلسفه‌ی وی عمدتاً در قلمرو امارت نابشیما باقی ماند، و سالیان سال این کتاب جزء گنجینه‌ی پنهان خاندان نابشیما بود. هاگاکوره را می‌توان تبلور خلوص فکر چونه‌تومو دانست. او هیچ‌گاه بدان نیندیشید که افراط‌گرایی و شگرفی وی و فلسفه‌اش از منظر نگاه بیرونی با چه قضاوتی روبه‌رو خواهد شد و احتمالاً هیچ‌گاه به این امر

به مثابه‌ی مانعی بر سر گسترش اندیشه‌اش نمی‌نگریست. مرشدان، و نیز شاید موقعیت جغرافیایی وی، مشوق رادیکالیسم او بودند و اندیشه‌ی واحدی که تفکر خود را بر آن متمرکز ساخته بود اندیشه‌ای نبود که قابل مصالحه یا قابل انصراف باشد.

چونه‌تومو به مردن به مثابه‌ی بزرگ‌ترین کاری که یک سامورایی می‌تواند برای امیر خویش انجام دهد، می‌نگریست؛ اما او رمانتیکی نبود که صرفاً در افکار تاریک غوطه‌ور باشد. چونه‌تومو عمیقاً از وقایع و موضوعات پیرامون خویش آگاه بود و در چارچوب بینش خویش به این وقایع و مسائل پاسخ می‌داد؛ و در هاگاکوره این را نشان داده است.

کاملاً صحیح نیست که بگوییم کلمات این مرد نسبتاً مرموز تأثیری افراطی بر اندیشه‌ی ژاپن گذاشته است. اما اغراق نکرده‌ایم اگر که بگوییم در کلمات این مرد به شکلی بسیار شفاف، افراط و تندی یکی از شاخه‌های فکری این کشور منعکس شده است.

ویلیام اسکات ویلسون

از فصل اول

اگرچه خرد می‌گوید یک سامورایی باید طریقت سامورایی را الگوی نظر خویش قرار دهد، اما به نظر می‌رسد همه‌ی ما آن را از خاطر برده‌ایم. چنین است که اگر کسی پرسد، «معنای راستین طریقت سامورایی (بوشیدو) چیست؟»، مردانی که قادر باشند بی‌درنگ پاسخ دهند، انگشت‌شمارند. چراکه پاسخ از پیش در ذهن بسیاری روشن نیست. از این نکته می‌توان بی‌اعتنایی به طریقت سامورایی را دریافت. بی‌شمارند غافلان.



طریقت سامورایی استوار بر مرگ است. آن‌گاه که باید بین مرگ و زندگی یکی را انتخاب کنی بی‌درنگ مرگ را برگزین. دشوار نیست؛ مصمم باش و پیش رو. این‌که بگوییم مردن بدون رسیدن به هدف خود مرگی بی‌ارزش است راهی است سبکسرانه برای پیچیده کردن موضوع. آن‌هنگام که تحت فشار انتخاب زندگی یا مرگ قرار گرفته‌ای لزومی هم ندارد به هدف خود بررسی.

همه‌ی ما زندگی را دوست می‌داریم و تا حد زیادی منطق خود را بر مبنای آن چه دوست می‌داریم بنا می‌کنیم. اما دست نیازیدن به اهداف خود و ادامه دادن به زندگی بزدلی است. این یک خط باریک خطرناک است. مردن بدون رسیدن به هدف خود مرگی بی‌ارزش و کوتاه‌نظرانه است. اما چه باک! شرمی در آن نیست. جوهره‌ی طریقت سامورایی همین است. اگر کسی بتواند هر روز و شب با روشن ساختن قلب خویش با این واقعیت، چنان زندگی کند که گویی جسمش مرده است، به آزادی حاصل از طریقت سامورایی خواهد رسید؛ زندگی‌اش بی‌سرزنش خواهد بود و در کار خویش موفق خواهد شد.



یک مرد تا بدان‌جا سامورایی خوبی است که بی‌شائبه امیر خویش را ارج نهد. این مرد والامقام‌ترین سامورایی است. اگر فرد در خانواده‌ای متشخص و اصیل به دنیا آمده باشد، کافی است تا عمیقاً نیاکان خود را پاس دارد، جسم و ذهن خویش را فدا، و مخلصانه امیر خویش را تکریم کند. علاوه بر این، از اقبال بلند فرد است که هوش و استعدادی داشته باشد که بتواند از آن به‌نحو مناسبی استفاده کند. اما حتا فردی بی‌ارزش و نالایق، تنها اگر عزمی راسخ در اندیشیدن صادقانه به امور امیر خویش داشته باشد، به مریدی قابل اتکا بدل خواهد شد. داشتن هوش و استعداد صرف، کمترین مرتبه‌ی کارآمدی برای امیر است.



مردم بنا به طبیعت‌شان به دو گروه تقسیم می‌شوند: کسانی که تیزهوش‌اند و کسانی که باید در خود فرو روند و برای اندیشیدن به چیزها به زمان نیاز دارند. با مد نظر قرار دادن عمیق این امر، اگر فرد با از خودگذشتگی بیندیشد و به چهار سوگند سامورایی خاندان نابشیما وفادار بماند، خواهد دید که به بینشی عمیق، صرف‌نظر از طبیعت خویش، دست خواهد یافت.^[۱]

مردم فکر می‌کنند با تفکری ژرف نسبت به مسائل عمیق می‌توانند آن‌ها را حل کنند، اما افکاری خودسرانه در سر می‌پرورانند و به هیچ نتیجه‌ی مثبتی دست نمی‌یازند، چراکه تأمل‌شان تنها مبتنی بر منافع شخصی است. دشوار است گذر از عادات نابخردانه به از خودگذشتگی. اما، اگر در برخورد با هر موضوعی، آن را دمی رها کنی و بعد چهار سوگند را در قلب خویش به یاد آوری، منافع شخصی را کنار بگذاری و بعد به مسئله بازگردی، از هدف خویش زیاد دور نخواهی شد.



از آن‌جا که ما بسیاری از کارها را با اتکا به دانایی خویش انجام می‌دهیم، به موجوداتی خودخواه بدل شده، از عقل رویگردان می‌شویم، و از این‌رو کارها نتیجه‌ی مناسبی به‌همراه ندارند. در این حالت ما در نظر بیننده‌ای که حال و روزمان را می‌بیند افرادی فرومایه، ضعیف، کوتاه‌نظر و ناکارآمد به چشم می‌آییم. وقتی خود ناتوان از تعقل راستین هستیم، شایسته است با فردی خردمند در مورد کار خویش مشورت کنیم. مشاوره‌ی که خود درگیر کار نباشد می‌تواند نظری صادقانه و روشن و فارغ از سودجویی به تو عرضه کند و بدین‌سان تو را در پابندی به طریقت سامورایی یاری رساند. دیگران این شیوه‌ی به انجام رساندن امور را مسلماً عمیق و ریشه‌دار خواهند شمرد. به تمثیل اگر بگوییم، خرد آن کسی که با مشورت‌خواهی از دیگران تعالی یافته است به درختی تناور با ریشه‌های بسیار در خاک ماند. اندیشه‌ی مرد تنها همچون نهالی بی‌ریشه در خاک است.



ما گفتار و کردار مردان قدیم را می‌آموزیم تا بدین‌سان دل به حکمت آنان بسپاریم و از خودخواهی دوری گزینیم. وقتی اغراض خود را کنار بگذاریم؛ از گفتار قدما پیروی کنیم و با دیگر مردمان در کار خویش مشورت نماییم، مسائل

به خوبی حل می‌شوند و اتفاق ناگواری روی نخواهد داد. امیر کاتسوشیگه از نظر و خرد امیر ناوشیگه سود می‌جست. در کتاب *او هانا شیکیکیگاکی*^۱ به این واقعیت اشاره شده است. ما باید سپاسگزار توجه وی باشیم.

همچنین، مرد دیگری که شماری از برادران جوان خود را به سمت ملازمان خود گماشته بود، هر گاه که به ادو یا منطقه‌ی کامیگاتا سفر می‌کرد، از آنان می‌خواست که او را مشایعت کنند. گفته شده است چون هر روز با آنان در مورد مسائل خصوصی و عمومی مشورت می‌کرد اتفاق ناگواری برایش روی نمی‌داد.



ساگارا کیوما^۲ به تمامی با امیر خویش همدل بود و چنان او را خدمت می‌کرد که گویی خود هرگز وجود ندارد. او یک مرد در میان هزاران بود.

یک‌بار نشست مهمی در خانه‌ی ییلاقی امیر ساکیو^۳ برگزار شد و فرمان داده شد کیوما دست به سپوکه بزند. در آن زمان در اوزاکی چایخانه‌ای در طبقه‌ی سوم اقامتگاه ییلاقی استاد تاکو نوئی^۴ وجود داشت. کیوما آن را اجاره کرد و با جمع شدن ولگردها در چایخانه، نمایشی عروسکی به راه انداخت و خود نیز عروسک‌گردانی می‌کرد. جماعت تمام آن روز و شب را به میگساری و پایکوبی گذراندند. بدین‌سان، او با نادیده انگاشتن ویلای امیر ساکیو آشوبی بزرگ به راه انداخت. او با تحریک این آشوب، شجاعانه تنها به امیر خویش می‌اندیشید و مصمم بود خودکشی کند.^[۲]



سامورایی بودن چیزی نیست جز حامی امیر خویش بودن، در میان گذاشتن خوب و بد امور با وی، و اجتناب از منافع شخصی. اگر تنها دو یا سه مرد از این دست وجود داشته باشد، قلمرو امیر ایمن خواهد ماند.

1. *Ohanashikigaki*

3. *Sakyo*

2. *Sagara Kyuma*

4. *Taku nui*

اگر انسان هنگامی که امور بر وفق مراد است به جهان بنگرد، بسیاری را می‌بیند که با نکته‌سنجی، زیرکی و زبردستی خود را مفید جلوه می‌دهند. اما، وقتی امیر باید بازنشسته شود، یا آن‌هنگام که امیر منزوی می‌شود، بسیاری سریعاً به او پشت می‌کنند و خود را نزد مردان روز و امیران جدید عزیز جلوه می‌دهند. حتا فکر کردن به چنین کاری ناخوشایند است. مردان عالی‌رتبه و دون‌رتبه، آنانی که فکر می‌کنند دانشی عمیق دارند و زبردست‌اند، همگی بر این پندارند که به درستی عمل می‌کنند، اما آن‌هنگام که زمان به مخاطره افکندن جان‌شان برای امیر فرا می‌رسد، زانوی شهامت همگان سست می‌گردد. این نیز شرم‌آور است. این حقیقت را که غالباً در این مواقع فردی بی‌فایده به جنگجویی بی‌مانند بدل می‌شود، دلیل آن است که او از جان خویش دست شسته و با امیر خویش یکی می‌شود. یکی از این موارد در زمان مرگ میتسوشیگه روی داد. در آن زمان تنها ملازمی که در بستر مرگ وی حضور داشت من بودم. دیگران پس از من آمدند. همواره اشخاص سرشناس اما پرمدها و متظاهر همین که امیر چشمان خود را به نشانه‌ی پذیرش مرگ می‌بندد، به او پشت می‌کنند.

گفته می‌شود وفاداری در پیمان امیر و سامورایی مهم است. وفاداری اگرچه دور از دسترس به نظر می‌رسد اما درست در برابر دیدگان توست. اگر ذهن خود را مهبای پذیرش آن کنی در همان لحظه به مریدی شریف بدل خواهی شد.



نظرات خود را به فرد دیگری گفتن و اصلاح اشتباهات وی کاری است مهم. این کار نشانه‌ی دلسوزی است و در خدمت به امیر بیشترین اهمیت را دارد. اما شیوه‌ی انجام این کار بسیار دشوار است. ساده است پیدا کردن نکات خوب و بد یک نفر و نظر خود را درباره‌ی آن نیز بیان کردن. مردم اغلب فکر می‌کنند

با گفتن چیزهایی که دیگران آن را ناخوشایند می‌شمارند یا گفتن آن را سخت می‌پندارند کار خوبی انجام می‌دهند. و اگر حرف آن‌ها را نپذیرند، فکر می‌کنند دیگر هیچ کاری نمی‌توان کرد. چنین طرز فکری کاملاً عبث است. این درست بدان ماند که با بستن افترا به فردی او را آزرده‌خاطر سازیم. این کار چیزی جز عقده‌گشایی نیست.

پیش از نکته گرفتن از کسی، ابتدا باید در نظر گرفت که آیا آن شخص ظرفیت پذیرش آن نکته را دارد یا خیر. باید ارتباطی صمیمی با او برقرار ساخت و اطمینان حاصل کرد که آن شخص همیشه به کلام تو اعتماد می‌کند. موضوعاتی را مطرح کن که وی دوست دارد و بهترین راه صحبت کردن با او را جست‌وجو کن و به دنبال راهی باش که تو را به خوبی درک کند. وضعیت را بسنج و ببیندیش که آیا بهتر است با نامه نظر خود را به او بازگویی یا در هنگام ترک خانه و آن زمان که او را مشایعت می‌کنی، نقاط قوت او را خاطرنشان ساز و از هر وسیله‌ای که می‌توانی برای دلگرمی به وی استفاده کن، مثلاً با ذکر اشتباهات خود بدون آن‌که اشتباهات او را به رویش آوری و با ذکر این‌که این اشتباهات ممکن است برای وی نیز رخ دهد. چنان رفتار کن که اشتباه خود را چنان بپذیرد که گلوی مردی تشنه آب را پذیراست. بدین‌سان نظر تو اشتباه او را اصلاح خواهد ساخت.

این کار بسیار دشوار است. اگر خطای فرد به عادت تبدیل شده باشد که سال‌هاست با آن زندگی می‌کند، ترک آن تقریباً محال است. خود من این تجربه را از سر گذرانده‌ام. صمیمی بودن با تمام رفقای خود، اصلاح اشتباهات یکدیگر، و مصمم بودن برای خدمت به امیر نشانه‌ی شفقت سامورایی است. چگونه انتظار داری با سرافکنده ساختن یک مرد از او انسان بهتری بسازی؟

خمیازه کشیدن در برابر دیگران بی ادبی است. وقتی فرد ناخواسته مجبور می شود خمیازه بکشد، اگر پیشانی خود را به سمت بالا مالش دهد احساس خمیازه کشیدن از بین خواهد رفت. اگر این کار اثر نداشت، می تواند در حالی که دهانش بسته است لب های خود را بمکد، یا به سادگی با دست ها یا آستین خود آن را پنهان کند، طوری که هیچ کس به خمیازه کشیدن او پی نبرد. عطسه کردن هم چنین حالتی دارد. در هنگام عطسه کردن فرد احمق به نظر می رسد. علاوه بر این دو چیزهای دیگری نیز هست که باید مراقب شان بود.



وقتی که شخصی می گفت صرفه جویی باید به دقت مدنظر قرار گیرد، یک نفر پاسخ داد این اصلاً خوب نیست. واقعیت آن است که ماهی در آب خیلی زلال زیاد زنده نخواهد ماند. اما اگر خزه ها و امثال آن آب را فرا گیرند، ماهی زیر سایه شان پنهان می شود و بزرگ خواهد شد. بدین سان، اگر امیر گه گاه بعضی خرده ها را نادیده گیرد یا نشنیده باقی بگذارد، زیرستان وی در آرامش زندگی خواهند کرد. درک این نکته در ارتباط با رفتار دیگران مهم است.



یکبار هنگامی که امیر میتسوشیگه پسر خردسال بود و قرار بود برای راهب کایون از دفتری متنی را بخواند، دیگر بچه ها و همراهان راهب را صدا زد و گفت، «لطفاً بیایید این جا و گوش دهید. وقتی کسی برای شنیدن نیست خواندن کار سختی است.» راهب تحت تأثیر قرار گرفت و به همراهان خود گفت، «با این روحیه هر کاری می توان کرد.»



سامورایی باید که هر صبح ابتدا امیر و والدین خود را احترام گذارد و بعد خدایان و بودایان محافظ را تکریم کند. اگر او امیر خویش را در وهله ی نخست اهمیت قرار دهد هم والدینش شاد خواهند شد و هم خدایان از او

راضی خواهند شد. برای یک جنگجو چیزی جز اندیشیدن به امیر وجود ندارد. اگر جنگجو این اراده را درون خویش به وجود آورد، همواره متوجه شخص امیر خواهد بود و حتا برای لحظه‌ای از وی جدا نخواهد شد. علاوه بر این، یک زن هم باید ابتدا شوهر خویش را مدنظر قرار دهد، همان‌طور که مرد نیز ابتدا امیر خویش را مدنظر قرار می‌دهد.



فردی می‌گفت سال‌ها پیش، حکیم ماتسوگوما کی یوان فقید چنین می‌گفت، «در حرفه‌ی طبابت، طبیعت زنان و مردان برطبق یین^۱ و یانگ^۲ متفاوت است و از این‌رو نوع درمان آن‌ها هم متفاوت است. تپش قلب مرد هم با زن فرق دارد. در پنجاه سال اخیر، نبض مردان همانند نبض زنان شده است. با توجه به این امر، من در درمان بیماری چشم درمان زنان را برای مردان به‌کار می‌بستم و آن را مؤثر می‌یافتم. وقتی از روش درمان مردان برای مردان استفاده می‌کردم، نتیجه‌ای حاصل نمی‌شد. از این‌رو فهمیدم مردان جوهر مردی خود را از دست داده‌اند و شبیه زنان شده‌اند. و پایان جهان نزدیک است. از هنگام کشف این حقیقت آن را همچون رازی نگه داشته‌ام.»

وقتی با این تفسیر به مردان امروز می‌نگریم، کسانی که می‌توان گفت نبض زنانه دارند بسیارند و کسانی که شبیه مردان واقعی به نظر برسند انگشت‌شمارند. به همین خاطر اگر انسان کمی تلاش کند به راحتی می‌تواند در تمامی امور دست بالا را داشته باشد. همین که امروزه معدودند کسانی که بتوانند به راحتی مجرمی را گردن بزنند، علامت دیگری از آن است که شجاعت مردان زوال یافته است. و وقتی کسی در هنگام خودکشی سنتی از ایشان بخواهد که تیغ خلاص^۳ را فرود آورند، با نسل مردانی محتاط روبه‌رو می‌شویم که رندانه عذر و بهانه‌ای

1. Yin

2. Yang

۳. کایشاکو (دستیار خودکشی) پس از خودکشی سامورایی، او را گردن می‌زد تا زودتر جان دهد.

برای اجتناب از این کار پیدا می‌کنند. چهل یا پنجاه سال پیش، وقتی رد زخم و جراحت روی بدن نشان مردی و ران صاف نشانه‌ی بزدلی بود، تنی که زخمی نبود شرم‌آور به‌نظر می‌رسید. و مرد بهتر آن می‌دید تا ران خود را زخمی کند. تمام کار مرد، دادوستدی خونین است. این واقعیت، امروز احمقانه به‌نظر می‌رسد، و مسائل به‌شکلی هوشمندانه تنها با زیان بازی حل می‌شوند و از کارهایی که مستلزم تلاش است اجتناب می‌شود. از مردان جوان می‌خواهم این واقعیات را درک کنند.



تانن راهب همیشه می‌گفت، «مردم به هیچ درکی از حقیقت نمی‌رسند چراکه راهبان تنها آموزه‌ی "ناذهن"^۱ را می‌آموزند. آن چه که "ناذهن" نامیده می‌شود ذهنی است ناب که فاقد پیچیدگی است.» نکته‌ی جالبی است.^[۱]

امیر ساننوری^۲ گفته است، «طریقت سامورایی در میان تنها یک نفس، جایی که ضلالت را به آن راهی نیست، جای دارد.» اگر چنین باشد، آن‌گاه طریقت سامورایی یکی است. اما کسی نیست که بتواند این حقیقت روشن را از همان ابتدا دریابد. خلوص ذهن، آسان به‌دست نمی‌آید.



هیچ چیز به اندازه‌ی آن شعر که در سطر آخرش می‌گوید، «آن‌هنگام که قلبت از تو باز می‌پرسد»^[۲] ارزش سپاسگزاری ندارد. در مورد دعای نمبوتسو^۳ هم می‌توان چنین گفت، و در گذشته این دعا بر لب‌های بسیاری از مردم جاری بود.

اخیراً، مردمی که باهوش نامیده می‌شوند خود را مزین به دانشی سطحی می‌سازند؛ تنها دیگران را فریب می‌دهند و از این‌رو حتا از عوام‌الناس کم‌هوش نیز دون‌تر هستند. فرد عامی و کندذهن، صادق و بی‌پیچ‌وخم است. اگر کسی

پیرو عبارت بالا به اعماق قلب مردی عامی نظر افکند، هیچ نقطه‌ی کوری در آن نخواهد دید. این نکته آزمونگر خوبی است. انسان باید مراقب باشد در روبه‌رو شدن با این آزمونگر، شرمسار نشود.



عبارت جن در زبان چینی به معنای «توهم» و «شبح» است. در هند، به مردی که احضار روح می‌کند گنجوتسوشی^۱ می‌گویند (استاد فن توهم). همه‌چیز در این جهان چیزی جز نمایش عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی نیست. از این‌روست که ما از عبارت جن استفاده می‌کنیم.



بی‌عدالتی را دشمن داشتن و نیکوکاری در زندگی بس دشوار است. اما، این تصور که نیکوکاری بهترین شیوه‌ی زندگی است و زندگی خویش را صرف نیکی به دیگران کردن، بالعکس، تو را به بیراهه‌های بسیار خواهد کشاند. طریقت سامورایی در جایی بالاتر از صداقت و نیکویی قرار می‌گیرد. کشف این حقیقت بس دشوار است، اما بالاترین اندیشه همین است. اگر از این دیدگاه به چیزها نگریسته شود اموری نظیر نیکویی و صدق، سطحی به‌نظر می‌رسند. آن‌چه را که انسان خود به تجربه نیاموخته باشد، نتواند دریابد. اما حتا اگر شخص نتواند به‌تنهایی به این حقیقت واقف شود با این‌حال راهی برای درک این طریقت وجود دارد. و آن رایزنی و پرس‌وجو از دیگران است. حتا اگر کسی خود به این کمال نرسیده باشد، باز می‌تواند به دیگران از بیرون نگاه کند و در کار دیگران بیندیشد. این همانند گفته‌ای در بازی گو^۲ (نوعی مهره‌بازی) است: «آن کس که از بیرون نگاه می‌کند هشت چشم دارد.» و این یعنی بیننده‌ی بازی شرایط بازی را بهتر از بازیگر می‌بیند. ایسن گفته که، «با اندیشیدن بسیار به خود، اشتباهات خویش را می‌فهمیم»، همچنین بدان معناست

که عالی‌ترین طریقت اندیشیدن به خود در مشاورت با دیگران است. شنیدن حکایات قدیم و خواندن کتاب را مقصود آن است که انسان درک خود را کنار گذارد و از اندیشه‌ی گذشتگان بهره جوید.



شمشیرزنی در کهن‌سالی خویش چنین گفت:

«در زندگی انسان، مراحل در جست‌وجوی دانش وجود دارد. در پایین‌ترین سطح، هر چه شخص تلاش می‌کند هیچ ثمری نمی‌برد و احساس می‌کند هم او و هم دیگران ناشی و خامدست هستند. در این مرحله او هیچ ارزشی ندارد. در مرحله‌ی بعد او هنوز بی‌فایده است اما از ناکارامدی خویش آگاه است و می‌تواند ناکارامدی دیگران را نیز ببیند. در سطحی بالاتر او مفتون توانایی‌های خویش است و از تحسین دیگران به دل شاد می‌شود و از ناتوانی دوستان و آشنایان خود اندوهگین می‌شود. این مرد ارزش دارد. در والاترین مرتبه، مرد چنان به نظر می‌رسد که گویی هیچ نمی‌داند.»

این مراحل در حالت عادی وجود دارد. اما مرحله‌ای متعالی نیز هست که والاترین آن‌هاست. در این مرحله انسان می‌داند که راه حقیقت را ژرفایی بی‌پایان است و هرگز نمی‌اندیشد که سلوک او به پایان رسیده است.^[۵] او به‌راستی به عدم کفایت خویش واقف است و هیچ‌گاه در زندگی خویش فکر نمی‌کند که موفق شده است. غروری در سر ندارد اما با فروتنی طریقت خویش را تا به انتها می‌داند. گفته شده است که استاد یاگیو یک‌بار گفت، «من راه شکست دیگران را نمی‌شناسم، تنها می‌دانم چگونه می‌توانم بر خویش چیره شوم.»

در طول تمام زندگی خویش هر روز گامی به پیش بردار و مجرب‌تر از دیروز و امروز باش. این روند پایانی ندارد.



در میان دیوارنوشته‌های قصر امیر ناوشیگه این جمله به چشم می‌خورد، «با مسائل بزرگ با آرامش برخورد کن.» استاد ایتای در تفسیر این عبارت می‌گوید، «در برخورد با مسائل پیش‌پاافتاده باید با جدیت عمل کرد.» در زندگی هر انسان مسائل به‌راستی بزرگ اندک‌اند و شاید که بیشتر از دو یا سه مسئله‌ی بزرگ در زندگی هر فرد وجود نداشته باشد. اگر آن‌هنگام که زندگی هر روزی خویش را به پیش می‌بری بر این مسائل به‌خوبی تأمل کنی، می‌توانی آن‌ها را بازشناسی. پیشاپیش فکر کردن درباره‌ی امور و برخورد آرام نشان دادن در ساعت واقعه و زمانی که آن مسائل و اتفاقات روی می‌دهند، جوهره‌ی این اندرز است. روبه‌رو شدن با یک واقعه و حل و فصل آن در آرامش، اگر از پیش آماده نشده باشی دشوار است، و مشخص نیست که آیا در این حالت به هدف خویش خواهی رسید یا خیر. اما، اگر از پیش فکر خود را بر آن متمرکز ساخته باشی، می‌توانی به این جمله که، «با مسائل بزرگ با آرامش برخورد کن»، به‌منزله‌ی مبنای عمل خویش بنگری.



شخصی سال‌های مدید از خدمت خود را در اوزاکا گذراند و بعد به زادبوم خویش بازگشت. وقتی که در دیوان محلی حضور یافت، همگی آزرده‌خاطر شدند و او را مایه‌ی تمسخر قرار دادند چراکه به لهجه‌ی کامیگاتا صحبت می‌کرد. در این خصوص باید گفت، وقتی کسی مدت زیادی در منطقه‌ی ادو یا کامیگاتا به‌سر می‌برد، بهتر است لهجه‌ی بومی و مادری خود را، حتا بهتر از حالت معمول، به‌کار بندد.

وقتی کسی در مناطق بافرهنگ‌تر ساکن است، طبیعی است که خلق و خوی وی تحت تأثیر آداب و رسوم مختلف قرار گیرد. اما گستاخی و بلاهت است که به آداب و سنن قوم و تبار زادگاه خود به خواری بنگری و آن را دهاتی بخوانی، یا حتا کمی مستعد پیروی از آداب و رسوم مناطق دیگر، و در فکر کنار گذاشتن

آداب و رسوم خود باشی. این حقیقت که شهر و دیاری که در آن پای به جهان گذاشتی نافرینخته و پرعیب و ایراد است خود گنج بزرگی است. تقلید آداب و سنن دیگران چیزی جز دغلکاری نیست.

مردی به شونگاکی راهب گفت، «منش فرقه‌ی لوتوس سوترا^۱ شایسته نیست چون خیلی رعب‌آور است.»

شونگاکی پاسخ داد، «به‌خاطر خصلت رعب‌آورش به آن فرقه‌ی لوتوس سوترا می‌گویند. اگر چنین خصلتی نداشت که دیگر فرقه‌ای یک‌سر متفاوت بود.»

پاسخ معقولی است.



یک‌بار شورایی برای ارتقای درجه‌ی مردی برگزار شد. اکثریت بر این نظر بودند که ترفیع وی بی‌فایده است چراکه زمانی به‌هنگام مستی نزاعی خونین را سبب شده بود. اما یک نفر گفت، «اگر قرار باشد هر مردی را که زمانی اشتباهی مرتکب شده است کنار بگذاریم، احتمالاً دیگر به‌هنگام نیاز مردان کارامدی در کنار خویش نخواهیم داشت. مردی که یک‌بار اشتباهی مرتکب می‌شود به‌خاطر پشیمانی خویش صبورتر و کارآمدتر از پیش خواهد بود. من احساس می‌کنم این مرد مستحق ترفیع است.»

کس دیگری پرسید، «آیا او را ضمانت می‌کنی؟»

مرد پاسخ داد، «قطعاً، قطعاً»

دیگری پرسید، «از چه روی او را ضمانت خواهی کرد؟»

و مرد گفت، «بر مبنای این حقیقت او را ضمانت می‌کنم که او مردی است که زمانی اشتباهی مرتکب شده است. مردی که هیچ‌گاه اشتباهی مرتکب نشده باشد شایسته‌ی اعتماد نیست.» نقل شده است که مرد ترفیع درجه یافت.



ناکانو کازوما^۱، یکبار در هنگام بحث و مشورت در مورد چند مجرم پیشنهاد داد مجازات آن‌ها یک درجه از آنچه مستحق هستند خفیف‌تر باشد. این گنجینه‌ی حکمت تنها در اختیار کسانی همچون اوست. در آن زمان، هر چند مردان زیادی در جلسه حضور داشتند، ولی اگر کازوما نبود، هیچ‌کس لب به سخن نمی‌گشود و پیشنهاد تخفیف مجازات مجرمین را نمی‌داد. به همین خاطر است که به او «امیر مراسم افتتاح و مراسم بیست و پنج روز» می‌گویند.^[۶]



مردی به‌خاطر آن‌که به‌موقع انتقام نگرفت موجبات سرافکندگی خود را فراهم ساخت. راه درست انتقام گرفتن ساده است: پیش رفتن، جنگیدن تا آن زمان که به زخم شمشیر از پای درافتی. هیچ شرمی در این نیست. اگر فکر کنید که باید کار خود را تمام کنید زمان را از کف می‌دهید. با فکر کردن به این‌که مردان دشمن چند نفر است، زمان از کف می‌رود؛ و در انتها نیز دل‌سرد خواهی شد؛ و فراموش خواهی کرد که بر تو چه گذشته است.

صدها یا هزاران دشمن اصلاً مهم نیست، کار خود را تنها در صورتی انجام خواهی داد که در برابر آنان بایستی و در به خاک‌وخون افکندن همه‌ی آنان مصمم باشی. از یک کنار شروع کن و به پیش رو. خواهی دید که اغلب آنان را از دم تیغ خویش خواهی گذراند.

در مورد حمله‌ی شبانه‌ی رونین امیر آسانو نیز باید گفت این واقعیت که آن‌ها در سنگاکوجی^۲ دست به سپوکه نزدند اشتباه بود، زیرا فاصله‌ی زیادی بین زمانی که امیرشان از پای درآمد و زمانی که آن‌ها دشمن را از پای درآوردند به‌وجود آمد. اگر امیر کیرا در آن حد فاصل به‌خاطر بیماری می‌مرد بسیار مایه‌ی پشیمانی و تأسف می‌شد. از آن‌جا که مردان منطقه‌ی کامیگاتا از خرد بالایی

بهره‌مندند، در کارهای ارزشمند به نحو احسن عمل می‌کنند، اما همچنان که در نبرد ناگاساکی نشان دادند نمی‌توانند هر کاری را انجام دهند.^[۷]

اگرچه همه‌ی امور را نباید بدین طریق داوری کرد، من به این شیوه در جست‌وجوی طریقت سامورایی اشاره می‌کنم. آن‌هنگام که ساعت فرا می‌رسد، وقت فکر کردن نیست. و اگر تو از پیش پرس‌وجوی خود را به انجام نرسانده باشی، آن‌چه اغلب برای تو می‌ماند چیزی جز شرم نیست. کتاب خواندن و گوش سپردن به نظرات دیگران متعلق به زمانی است که هنوز ذهن خود را مصمم به انجام کار نساخته‌ای.

از این‌ها گذشته، طریقت سامورایی باید در واقف بودن به این حقیقت باشد که انسان نمی‌داند بعد چه خواهد شد و همیشه باید همه‌ی پیامدهای احتمالی را در اندیشه آوریم. بسته به اوضاع و شرایط ممکن است مرد ببازد یا پیروز شود. اما پروای ننگ و نام یک‌سر از برد و باخت متفاوت است. در این راه حتا مرگ را باید پذیرفت.

حتا اگر روشن باشد که در پایان شکست خواهی خورد، انتقام بگیر. در این نکته نه اندیشه جای دارد و نه تکنیک مبارزه. مرد واقعی به پیروزی و شکست نمی‌اندیشد. او بی‌باکانه به سوی مرگی جنون‌آسا هجوم می‌برد. با این کار، از رؤیاهای خود بیدار خواهی شد.



دو چیز بر کار سامورایی خدشه وارد کند و آن دو ثروت است و شهرت. اگر که انسان همواره با سختی‌ها دست‌وپنجه نرم کند، کمتر خطا خواهد کرد.

مردی بسیار زیرک عادت داشت فقط جنبه‌های منفی کار خود را ببیند. این انسان چه فایده‌ای دارد؟ باید این حقیقت را در ذهن خویش فرو کنید که در این جهان هر لحظه ممکن است با شرایط ناخوشایندی روبه‌رو شوید، در غیر این صورت، در ساعت حادثه رفتار و کردار ضعیفی در برخورد با امور از خود

نشان خواهید داد و دیگران اعتقادشان را به شما از دست خواهند داد. و اگر دیگران به فردی اعتقادی نداشته باشند، صرف نظر از آن که آن فرد چه قدر ممکن است فرد خوبی باشد، ولی جوهره‌ی یک شخص خوب را نخواهد داشت. این نیز می‌تواند بر کار و شخصیت سامورایی خدشه وارد کند.



مردی می‌گفت، «فلان شخص اخلاق تند و خشنی دارد، و من همین را رودرروی خودش به او گفتم.» این طرز حرف زدن پسندیده نیست، و او فقط به خاطر این که می‌خواست به عنوان مردی جسور شناخته شود این حرف را زده است. این نشانه‌ی فرومایگی آن مرد است، و می‌توان دریافت که هنوز خام و بی تجربه بوده است. زیرا که او جسارت سامورایی را تحسین می‌کرده و با این کار می‌خواسته همچون سامورایی به نظر برسد. صحبت کردن در مورد دیگران به این شکل هیچ فرقی با دادوستد نیزه داران دون پایه باهم ندارد. و این نشانه‌ی بی فرهنگی است.



شایسته نیست که انسان تنها محدود به دسته‌ای از دیدگاه‌ها شود. تلاش برای کسب دانش و بعد متوقف شدن در آنچه فرا گرفته‌ای اشتباه است. در وهله‌ی نخست تا بدان جا تلاش کن که مطمئن شوی اصول را آموخته‌ای، و بعد بر طبق آن اصول عمل کن تا نتیجه‌ی دانش خویش را ببینی. این روند تا پایان زندگی ادامه خواهد داشت. متکی به آنچه که از پیش فرا گرفته‌ای نشو، و تنها با خود بیندیش که، «این کافی نیست.»

انسان باید در تمام زندگی خویش به دنبال یافتن بهترین راه پیروی از طریقت راستین باشد. باید که همه‌ی عمر از آموختن و پیش رفتن به سوی کمال باز نایستیم. تنها راه رسیدن به حقیقت همین است.



این‌ها جزء گفته‌های مکتوب یا ماموتو جینمون فقید است:
اگر بتوانی یک مطلب را دریابی، هشت مطلب دیگر را نیز درخواهی یافت.
خنده‌ی بی‌اختیار نشانه‌ی فقدان عزت نفس در مرد و هرزگی زن است.
انسان باید در هنگام صحبت کردن، چه صحبت رسمی و چه غیررسمی، به
چشمان مخاطب خود نگاه کند. در ابتدا مؤدبانه احوالپرسی کن. صحبت کردن
با چشم‌های رو به پایین نشانه‌ی سهل‌انگاری است.
سهل‌انگاری است که انسان در هنگام راه رفتن، دستان خود را در جیب
هاکاما^۱ خود فرو برد.

پس از خواندن کتاب و امثال آن، بهتر است آن را به آتش افکنی یا به دور
اندازی. گفته شده است کتاب خواندن کار دربار سلطنتی است اما کار خاندان
ناکانو با شهادت رزمی، و به دست گرفتن گریزی از جنس چوب بلوط سروکار
دارد.

آن سامورایی که اسبی ندارد و به هیچ گروهی متعلق نیست سامورایی
محسوب نمی‌شود.^[۸]

به یاغی‌ها می‌توان اعتماد کرد.
گفته شده است که مرد باید چهار صبح از خواب بیدار شود، استحمام کند
و موهای خود را هر روز مرتب کند، صبحانه را با بالا آمدن خورشید بخورد و
با تاریک شدن هوا به استراحت پردازد.
سامورایی از خلال دندان استفاده می‌کند حتا اگر چیزی نخورده باشد. و در
همه حال هیبت خویش را حفظ می‌کند.



شخص چگونه باید پاسخ دهد، وقتی که از او پرسیده شود، جوهره‌ی عزم و
اراده در هر انسان چیست؟ نخست، می‌توان گفت، رسیدن به ذهنی شفاف و

فاقد پیچیدگی. مردم عموماً سرخورده و نومید به نظر می‌رسند. وقتی کسی ذهنی روشن و شفاف داشته باشد حالات چهره‌اش نیز سرزنده و شاداب خواهد بود. در این حالت وقتی انسان درگیر مسائل می‌شود، از قلب او تنها یک صدا شنیده می‌شود. یعنی، در رابطه با امیر، وفاداری؛ در رابطه با والدین خود، احترام؛ در کارزار جنگ، شجاعت؛ و جدای از این‌ها، صدایی که تمام دنیا می‌تواند از آن بهره‌مند شود.

کشف چنین حالی بس دشوار است؛ و اگر این کشف حاصل شد، تداوم این حال دشوارتر. بیرون از اندیشه‌ی لحظه‌ی اکنون هیچ چیز دیگری وجود ندارد.



سامورایی‌های پنجاه یا شصت سال پیش، هر روز صبح تن خویش می‌شستند، سر خود را اصلاح می‌کردند، به موی خود روغن می‌مالیدند و ناخن‌های خود را می‌گرفتند و نوک ناخن‌ها را با سمباده‌ی ناخن یک‌دست می‌ساختند و بعد به آن‌ها شبدر می‌مالیدند. آن‌ها همواره برای ظاهر خود اهمیت قائل می‌شدند و نمی‌گذاشتند که زره‌شان دچار زنگ‌خوردگی شود. آن را گردگیری می‌کردند و شمشیرهای کوتاه و بلندشان همواره می‌درخشید.

اگرچه به نظر می‌رسد این‌گونه توجه خاص به ظاهر و قیافه‌ی خود زیبنده‌ی سامورایی نباشد، اما هیچ چیز همانند آراستگی نیست. حتا اگر بدانی که ممکن است امروز به خاک افتی و قاطعانه پذیرای مرگی گریزناپذیر باشی، ولی اگر با ظاهری ناآراسته کشته شوی، فقدان آمادگی خویش را برای مرگ نشان داده‌ای، و دشمن تو را کوچک خواهد شمرد و زیون به نظر خواهی رسید. از این رو گفته شده است که پیر و جوان هر دو باید به ظاهر خود توجه کنند.

هر چند ممکن است بگوئید این کار دشوار است و زمانگیر، اما باید گفت کار سامورایی همین چیزهاست. این کار نه زمانبر است و نه دشوار. عزم

خویش را استوار به مردن در میدان نبرد ساختن؛ خویش را پیشاپیش مرده انگاشتن، به کار خود مشغول بودن و سروکار داشتن با فنون رزم؛ اینست زندگی سامورایی و نباید هیچ احساس شرمندگی در آن وجود داشته باشد. اما زمانی که ساعت فرا رسد، انسان سرافکنده خواهد شد اگر که حتا در رؤیاهای خود واقف به این امور نباشد، و روزهای عمر خویش را به دنبال منافع شخصی و هوسرانی باشد. و اگر او فکر کند این گونه زیستن شرم آور نیست، و احساس کند تا زمانی که در خوشی و رفاه است هیچ چیز دیگری مهم نیست، آن گاه اعمال شرم آور و باطل او مایه‌ی تأسف مدام خواهد بود.

فردی که از پیش مهای مرگ گریزناپذیر نباشد، مرگی ناخوشایند را برای خود رقم خواهد زد. اما اگر پیشاپیش آماده‌ی مرگ باشد، چگونه می‌توان بر او خرده گرفت؟ باید این نکته را به‌خوبی دریابیم.

در سی سال گذشته بسیاری از آداب و رسوم تغییر کرده‌اند. امروز وقتی سامورایی‌های جوان دور هم جمع می‌شوند، اگر صحبت از پول، سود و زیان، رازهای مگو، سبک لباس یا مسائل جنسی نباشد، دلیلی برای دیدار هم نمی‌بینند. سنت‌ها شکسته می‌شوند. به جرئت می‌توان گفت در گذشته، جوان‌ها تا بیست یا سی سالگی به مال و کار دنیا نمی‌اندیشیدند و از همین رو جملات نفرت‌انگیز نیز از دهان آن‌ها صادر نمی‌شد. و اگر بزرگ‌تری ناخواسته چنین حرف‌هایی به زبان می‌آورد، جوانان را چنان آزرده‌خاطر می‌ساخت که گویی جراح‌تی بر آنان وارد کرده است. شاید بتوان گفت این سنت جدید از آن رو باب شده است که زمانه‌ی ما برای تجملات و جلوه‌فروشی ارزش قائل می‌شود. انسان قادر به انجام چه کاری است وقتی که جایگاه والایی در جامعه نداشته باشد!

شرم آور است که مردان جوان امروز بسیار حسابگرند و غره به دارایی‌های مادی خویش. مردانی که قلبی حسابگر دارند بی‌بهره از تکلیف‌اند. و کسی که بی‌بهره از تکلیف باشد عزت نفس نیز ندارد.



استاد ایتای می گفت، حتا یک خطاط ناشی اگر از الگویی مناسب تقلید کند و در این کار پشتکار به خرج دهد در هنر خوشنویسی چیره دست خواهد شد. سامورایی نیز می تواند به مدارج عالی دست یازد، اگر سامورایی خوبی را به عنوان الگوی خود بپذیرد.

اما، امروزه، مردانی که بتوان الگوی خود قرار داد وجود ندارند. از این رو، بهتر است انسان برای خویش الگویی در ذهن بسازد و از او بیاموزد. برای این کار، انسان باید به اطرافیان خود بنگرد و از هر شخص بهترین صفت او را برگزیند. به عنوان مثال، از یک نفر ادب او، از دیگری شجاعتش، از فردی دیگر شیوهی مناسب سخن گفتن، و از فردی دیگر ثبات نظر او را برگزیند. بدین سان آن الگو در اندیشه اش ساخته خواهد شد.

در هر فن و هنری، فرد تازه کار قادر به درک نقاط قوت استاد خویش نیست، بلکه تنها نکات منفی وی را درمی یابد و از آن ها تقلید می کند. اما مسلماً این نکات منفی از وی مرد هنر نخواهد ساخت. کسانی هستند که رفتار پسندیده ای دارند اما ثبات شخصیت ندارند. در این گونه تقلید کردن ممکن است فرد ادب را نادیده گیرد و تنها بی ثباتی شخصیت وی را تقلید کند. اگر انسان نکات مثبت شخصیت فردی را دریابد آن گاه الگویی خواهد داشت که همیشه معلم او خواهد بود.



وقتی می خواهید نامه ای مهم یا دست نوشته ای نظیر آن را تحویل دهید، آن را محکم در دست خویش بگیرید و در طول راه هرگز دستان خود را باز نکنید؛ سپس نامه را مستقیماً به گیرنده ی نامه تحویل دهید.



سامورایی در همه حال هشیار به کار امیر است، چه در محضر او و چه آن هنگام که با دیگران است. اگر سامورایی در هنگام آسایش خویش

مراقب و هشیار نباشد مردم او را مردی می‌پندارند که در همه حال چنین است.



صرف نظر از نوع طبقه‌ی اجتماعی، شخصی که کاری فراتر از جایگاه اجتماعی خود انجام دهد بالاخره مرتکب بعضی اعمال بزدلانه یا پست می‌شود. در طبقات فرودست حتا کسانی هستند که می‌گریزند. انسان باید مراقب نوکرها و افراد دون پایه باشد.



افراد زیادی هستند که فکر می‌کنند با علاقمند شدن به یکی از هنرهای رزمی و پذیرفتن شاگرد، به قامت یک سلحشور درآمده‌اند. اما تلاش بسیار به خرج دادن و در انتها تنها به فردی ماهر بدل شدن تأسفبار است. فنون رزمی تا آنجا شایان توجه است که احساس کمبود نکنید. به طور کلی، شخصی را که در هر کاری دستی داشته باشد شخصی بی‌نزاکت می‌شمارند که تنها دانشی سطحی نسبت به مسائل مهم زندگی خویش دارد.



وقتی امیر به تو چیزی می‌گوید، چه خوشایند تو باشد و چه خیر، در سکوت فرو رفتن نشان‌دهنده‌ی سردرگمی است. باید پاسخ مناسبی داشته باشی. مهم است که انسان از پیش آماده باشد.

به علاوه، وقتی از شما خواسته می‌شود کاری انجام دهید، اگر شادی زیادی از خود بروز دهید یا احساس غرور کنید، در چهره‌تان دقیقاً همین احساسات بروز خواهد یافت. این حالت در بسیاری از افراد مشاهده می‌شود، ولی چندان برازنده‌ی سامورایی نیست. اما کس دیگری هم هست که معایب خود را می‌داند و با خود می‌گوید، «من آدم سربه‌هوایی هستم اما از من خواسته شده است این کار را در هر صورت انجام دهم. حال چه‌طور باید این کار را به

انجام رسانم؟ من می‌دانم این کار دشوار است و نگرانی بسیار به همراه خواهد داشت.» اگرچه این کلمات هرگز بیان نمی‌شود، اما در ظاهر او کاملاً هویدا خواهد شد. و این نشانه‌ی فروتنی است.

با بی‌ثباتی و سبکسری از طریقت راستین دور می‌شویم و خامی خود را نشان خواهیم داد. آن‌گاه از این نقطه ضربات سختی را متحمل خواهیم شد.



یادگیری و افزودن بر دانش خویش چیز خوبی است، اما بیشتر منجر به انجام کارهای اشتباه می‌شود. مثل پندواندرز کونان راهب. شایسته است انسان به قصد شناخت کمبودها و نارسایی‌های خویش به کردار و گفتار اشخاص فاضل بنگرد. اما این اتفاق اغلب نمی‌افتد و بیشتر مواقع، اعتقادات خود را بیشتر تحسین می‌کنیم و بیشتر دوست داریم جروبحث کنیم.



سال گذشته در یک گردهمایی بزرگ مردی با نظری به شدت مخالفت کرد و گفت اگر نظر او پذیرفته نشود رئیس گردهمایی را خواهد کشت. بدین‌سان، طرح او به تصویب رسید. پس از پایان جلسه آن مرد گفت، «آن‌ها خیلی زود با نظر من موافقت کردند. فکر می‌کنم این مردان ضعیف و غیرقابل اعتماد نمی‌توانند مشاوران خوبی برای امیر باشند.»



وقتی مکانی رسمی بسیار شلوغ است و کسی به خاطر کاری باعجله وارد می‌شود، اغلب کسانی هستند که عصبانی می‌شوند و با او به سردی رفتار می‌کنند. این طرز رفتار به هیچ‌وجه درست نیست. در چنین مواقعی، مرام سامورایی آن است که خود را آرام سازد و با آن شخص به شیوه‌ای شایسته برخورد کند. برخورد خشن با غریبه‌ها شیوه‌ی نوکران طبقه‌ی متوسط است.



در زندگی گه گاه شرایطی پیش می آید که تو باید برای چیزی به دیگری اتکا کنی. اگر این کار دائم تکرار شود، به نوعی در یوزگی از آن فرد تبدیل می شود. و این گستاخی است. اگر کاری هست که باید انجام شود، بهتر است به دیگران تکیه نکنی.



رفتاری هست که باید از رگبار آموخت. وقتی که ناگهان با رگباری مواجه می شوی، سعی می کنی خیس نشوی و در امتداد جاده می دوی. اما حتا با عبور از زیر ایوان خانه ها هم باز خیس خواهی شد. اما اگر از پیش اندیشه ی خویش را آماده ی باران سازی، آن هنگام که باران بر تو می بارد سردرگم نیستی؛ اگرچه باز هم به همان اندازه خیس خواهی شد. این فهم در مورد هر چیزی در زندگی صدق می کند.



در چین زمانی مردی علاقمند به تصاویر اژدها بود و لباس ها و اثاثیه ی منزلش را همه با تصویر اژدها مزین می کرد. علاقه ی شدید او به اژدها مورد توجه خدای اژدها قرار گرفت، و روزی اژدهایی واقعی در برابر پنجره ی خانه ی آن مرد ظاهر ساخت. گفته شده است که آن مرد از ترس جان داد. به نظر می رسد این مرد همواره کلمات بزرگ بر دهان جاری می ساخته اما هنگام رویه رو شدن با چیزهای واقعی جور دیگری عمل می کرده است.



مردی استاد پرتاب زوبین بود. در هنگام مرگ، بهترین شاگرد خود را فرا خواند و آخرین دستورات خود را بدو گفت:

«من تمام فنون سری این کار را به تو آموخته ام، و چیز بیشتری برای گفتن نمانده است. اگر تو هم در فکر آن هستی که بدان حد از مهارت بررسی که برای خود شاگردانی داشته باشی، پس باید که با شمشیر خیزران هر روز تمرین کنی. برتری تنها در آموختن فنون سری نیست.»

همچنین، در آموزه‌های یک استاد شعر^۱ آمده است که روز قبل از جلسه‌ی شعر انسان باید ذهن خود را آرام سازد و نگاهی به دیوان شعری بیندازد. این نشان‌دهنده‌ی تمرکز بر کار است. تمام کارها باید با تمرکز انجام شود.



اگرچه میانه‌روی در همه‌کار معیار است، در مسائل جنگی سامورایی باید همیشه تلاش کند از دیگران پیشی گیرد. برطبق آموزه‌های کمانگیری دست‌های چپ و راست باید همسطح باشند، اما دست راست تمایل دارد بالاتر رود. اگر در هنگام تیراندازی فرد دست راست خود را کمی پایین‌تر بیاورد هر دو دست همسطح خواهند شد. در حکایات سلحشوران قدیم آمده است که اگر انسان در میدان نبرد بر این اراده باشد که بر جنگجویان نامی غلبه کند، و روز و شب امید داشته باشد که دشمنی قدرتمند را از پای درآورد، خستگی‌ناپذیر خواهد شد و قدرت قلب و اراده‌اش شجاعت او را نشان خواهد داد. این اصل را باید در مسائل روزمره نیز به کار بست.



راهی برای تربیت فرزند سامورایی وجود دارد. از زمان طفولیت باید شهامت را در او تقویت کرد و از بیهوده ترساندن و مسخره کردن او اجتناب کرد. اگر فرزند تو در کودکی تحت تأثیر ترس و نگرانی قرار گیرد، زخم این آسیب همیشگی خواهد بود. والدین نادان کودکان را از رعدوبرق می‌ترسانند یا اجازه نمی‌دهند فرزندشان به اماکن تاریک رود و یا این‌که داستان‌های ترسناک برای آن‌ها سر هم می‌کنند تا آن‌ها را از گریستن بازدارند.

به‌علاوه، اگر کودک را در کوچکی سخت تنبیه و سرزنش کنی، ترسو و خجول بار می‌آید.

نباید اجازه داد عادات بد در کودک شکل گیرند. پس از آن که عاداتی بد در وجود طفل تو ریشه دواند، اگرچه او را نصیحت کنی، آن عادت محو نخواهد شد. در مورد مسائلی مثل آداب سخن گفتن و منش مناسب نیز به تدریج کودک را با آنها آشنا کن. نگذار کودکت با آزمندی آشنا شود. اینها اصول تربیت هستند. جدای از اینها، اگر که کودک درست و طبیعی بار آید، راه خود را خواهد یافت.

همچنین، فرزندان والدینی که روابط بدی باهم دارند هیچ نوع احساس وظیفه‌شناسی نسبت به والدین نخواهند داشت و جوانی آنها دوران سرکشی خواهد بود. این طبیعی است؛ حتا پرندگان و درندگان نیز تحت تأثیر آن چیزهایی قرار می‌گیرند که از زمان به دنیا آمدن خویش دیده‌اند و شنیده‌اند. افسوس، رابطه‌ی میان پدر و فرزند می‌تواند به خاطر نابخردی مادر خراب شود. مادر فرزندش را به جان دوست می‌دارد و هنگامی که پدر فرزند را ادب می‌کند مادر جانب کودک را می‌گیرد. اگر او پشتیبان کودک شود، بین پدر و فرزند اختلاف به وجود می‌آید. زن به خاطر طبیعت ساده‌اش به فرزند خویش به چشم حامی خود در زمان پیری نگاه می‌کند.



اگر عزم و اراده‌ی سست داشته باشید در برخورد با مردم دستپاچه خواهید شد. اگر آن هنگام که در میان جمعی هستید و فردی مشغول صحبت است سردرگم و حواس‌پرت باشید، ممکن است فکر کنید او هم نظر با شماست و در تأیید حرف‌هایش دائم بگویید، «البته، البته»؛ اگرچه حرف او کاملاً در تضاد با آن چیزی است که شما احساس می‌کنید، و دیگران فکر می‌کنند شما با نظرات او موافق‌اید. به این دلیل، هرگز نباید در هنگام ملاقات دیگران حتا برای لحظه‌ای سردرگم شوید.

وقتی به صحبتی گوش می‌دهید یا کسی با شما مشغول صحبت است، باید مراقب باشید دستپاچه نشوید؛ و اگر چیزی هست که با آن موافق نیستید، نظر

خود را بگوئید، و اشتباه طرف مقابل را به او نشان دهید، و اوضاع را در چنگ خود بگیرید. بسیاری اوقات، اشتباهات، ناشی از غفلت در امور پیش‌پاافتاده است. باید مراقب این امور بود. به‌علاوه، بهتر است با مردانی که سابقاً در مورد آن‌ها شک داشته‌اید طرح دوستی نریزید. مهم نیست تو چه می‌کنی، آن‌ها کسانی هستند که تو را گرفتار خواهند ساخت. برای رسیدن به این حقیقت باید تجربه‌ی زیادی داشته باشی.



این گفته که، «هنر سرمایه‌ی زندگانی است»، متعلق به سامورایی‌های مناطق دیگر است. در خاندان نابشیما استادی در فن و هنر چیزی جز نابودی جنگجویان به‌همراه نخواهد داشت. در همه‌حال، شخصی که به پیشه و هنری مشغول است، هنرمند است و نه سامورایی، و فرد باید عزم بر آن داشته باشد که او را همیشه سامورایی خطاب کنند.

درست آن زمان که مردی به این اعتقاد رسید که هر گونه توانایی هنری برای سامورایی مضر است، آن‌گاه تمام هنرها به کارش آیند. مرد باید این ظرایف را درک کند.



معمولاً، نگاه کردن به آینه و آراستن خود برای حفظ ظاهر کافی است. ظاهر بسیاری از مردم نزار و ناخوشایند است، چراکه به‌دقت در آینه به خویش نگاه نمی‌کنند.

هنگامی که در خانه هستید می‌توانید با اصلاح نحوه‌ی حرف زدن خود، درست سخن گفتن را تمرین کنید.

در هنگام نامه‌نگاری مراقب آن‌چه می‌نویسید باشید؛ حتا اگر آن‌چه می‌نویسید یک خط باشد.

و چه خوب است که همه‌ی آن‌چه که در بالا گفتیم با قدرتی آرام همراه باشد. به‌علاوه، برطبق آن‌چه که یک‌بار ریوزان راهب در هنگام اقامت در

منطقه‌ی کامیگاتا شنید، وقتی که انسان نامه‌ای می‌نویسد، باید فکر کند دریافت‌کننده‌ی نامه آن را به طوماری بدل می‌کند و جایی آویزانش خواهد ساخت؛ پس باشد که از آن‌چه می‌نویسد، شرمسار نشود.



گفته شده است که انسان نباید در جبران و اصلاح اشتباه خود تردید به خرج دهد. اگر انسان بی‌هیچ تأخیری اشتباه خود را اصلاح کند، اشتباهش خیلی زود از یادها می‌رود. اما وقتی سعی کند اشتباه خود را بپوشاند، اشتباهش دردناک‌تر و ناپسندیده‌تر به نظر خواهد رسید. وقتی کلماتی ناخواسته از دهان تو بیرون می‌آید، اگر خیلی سریع و شفاف حرف خود را اصلاح کنی، آن کلمات تأثیری نخواهند داشت و دیگر نگران نخواهی بود. اما، اگر کسی تو را به‌خاطر چنین اشتباهی سرزنش کرد، باید آماده باشی تا چیزی نظیر این بگویی، «من دلیل حرف سهل‌انگارانه‌ی خود را گفتم. اگر الان به ندای عقل خود گوش ندهی دیگر هیچ کاری نمی‌توان کرد. چون من آن حرف را ناخواسته زدم، باید چنین فرض کنی که انگار اصلاً چنین حرفی گفته نشده است. هیچ‌کس کامل نیست.»

و نیز هرگز نباید در مورد مردم یا مسائل خصوصی دیگران حرف زد. همچنین، پیش از هر حرفی، احساسات مخاطب خود را مدنظر قرار دهید و هر حرفی را به هر کسی نگویید.



مهارت یافتن در خوشنویسی به چیزی جز کنار گذاشتن سهل‌انگاری نیاز ندارد، اما در این حالت خطاطی انسان خشک و بی‌روح خواهد شد. باید از این مرحله فراتر روید و خود را از قواعد خوشنویسی جدا سازید. این اصل در مورد هر چیزی در این جهان صدق می‌کند.



گفته‌اند، «چرا وقتی به ژرفای قلب انسان‌ها نگاه می‌کنیم، رنجیده‌خاطر می‌شویم؟» وقتی که بیماری و با مشکلات دست‌وپنجه نرم می‌کنی، بسیاری از کسانی که دوست خود می‌نامی، یا کسانی که در زندگی هر روزه نزدیک تو هستند، ترسو می‌شوند و از تو فاصله می‌گیرند. هر گاه کسی در شرایط نامساعدی به سر می‌برد و ناشاد است، باید که فارغ از همه چیز با شتافتن به دیدار او و یا فرستادن هدیه‌ای درخور، جویای حالش شوی.

و هرگز نباید در تمام زندگی خویش کسانی را که زمانی به تو لطفی کرده‌اند فراموش کنی.

با چنین کارهایی است که پایمردی اشخاص عیان می‌شود. در این جهان کسانی که در هنگام سختی و مشکلات به دیگران تکیه می‌کنند و بعد آن‌ها را از یاد می‌برند بسیارند.



با نگرستن به فرازونشیب زندگی یک فرد نمی‌توان گفت آن فرد خوب یا بد است. بداقبالی و خوش‌اقبالی به سرنوشت و گردش کار جهان بازمی‌گردد. اما خوب و بد اشخاص زائیده‌ی ارزشیابی ماست. با این حال، مردم دوست دارند فرازونشیب زندگی افراد را نتیجه‌ی خوبی یا بدی آنان قلمداد کنند، و از این راه به دیگران درس اخلاقی دهند.



موروکا هیکویمون^۱ در رابطه با اتفاقی فرا خوانده شد تا در مورد حقیقت موضوع خاصی در برابر خدایان سوگند یاد کند. اما او گفت، «کلام سامورایی سخت‌تر از فولاد است. وقتی که من قلب خویش را با این حقیقت روشن ساختم، چه کار دیگری از دست خدایان و بودایان برمی‌آید؟» بدین سان ادای سوگند لغو شد. این اتفاق زمانی روی داد که او بیست و شش ساله بود.



استاد ایتای می گفت، «انسان هر دعایی کند برآورده خواهد شد. مدت‌ها پیش در ایالت ما قارچ ماتسوتاکی^۱ سبز نمی‌شد. عده‌ای از مردانی که این قارچ را در منطقه‌ی کامیگاتا دیده بودند دعا کردند در این‌جا نیز رشد کند و امروزه در سرتاسر منطقه‌ی کیتایاما^۲ این قارچ به چشم می‌خورد. دوست دارم در آینده در ایالت ما نیز سرو ژاپنی رشد کند و چون همه این آرزو را دارند، پیش‌بینی می‌کنم در آینده این آرزو محقق شود. از این‌رو، همه باید برای آن دعا کنند.»



وقتی اتفاقی نادر رخ می‌دهد، مردم آن را یک راز می‌شمرند یا نشانه‌ی اتفاقی ناگوار قلمداد می‌کنند؛ و این مضحک است. کسوف خورشید و ماه، شهاب‌سنگ‌ها، و ابرهایی که همچون بیرق تکان می‌خورند، برف در ماه پنجم، صاعقه در ماه دوازدهم، و جز آن، همگی وقایعی هستند که هر پنجاه یا صد سال یکبار روی می‌دهند. این حوادث برطبق تغییرین و یانگ روی می‌دهند. این واقعیت که خورشید از مشرق طلوع و در مغرب افول می‌کند، نیز رازی می‌شد اگر که اتفاقی هر روزه نبود. و این با اتفاقات دیگری که گفتیم تفاوتی ندارد. همچنین علت این که همیشه در این دنیا هنگامی که پدیده‌ی نادری روی می‌دهد اتفاق بدی نیز رخ می‌دهد، آن است که مردم چیزی مثل ابرهای در حال حرکت می‌بینند و فکر می‌کنند اتفاقی در شرف وقوع است. رازی در ذهن آنان ساخته می‌شود، و با نشستن به انتظار فاجعه، در درون ذهن‌شان فاجعه رخ می‌دهد.



افراد حسابگر فرومایه‌اند. چراکه سنجش مادی مسائل و حسابگری با سود و زیان سروکار دارد، و فکر سود و زیان هیچ‌گاه تمامی ندارد. حسابگر مرگ را

زیان و زندگی را سود می‌شمارد. از این‌رو، چنین انسانی دوست ندارد بمیرد و چنین است که فرومایه می‌شود.

به‌علاوه، اهل علم و امثال آن‌ها مردمانی هستند که با فراست و گفتار خویش ترس و آزمندی‌شان را پنهان می‌کنند. مردم اغلب این نکته را در نمی‌یابند.



امیر ناوشیگه گفت، «طریقت سامورایی در ازجان‌گذشتگی است. ده مرد یا بیشتر نمی‌توانند چنین انسانی را از پای درآورند. عقل عادی نمی‌تواند کارهای بزرگ انجام دهد. مجنون شو و ازجان‌گذشته.^[۹]»

در طریقت سامورایی اگر انسان تنها به عقل خویش اتکا کند، عقب می‌ماند. نه به وفاداری نیاز است و نه به پارسایی؛ در این طریقت فقط باید از جان گذشت. وفاداری و پارسایی خود در دل ازجان‌گذشتگی است.»



هنگام رویه‌رو شدن با مصائب و شرایط دشوار، تنها سردرگم نشدن کافی نیست. سامورایی در هنگام رویه‌رو شدن با شرایط سخت، با شجاعت آن را می‌پذیرد و از آن نیرو می‌گیرد. این کار مثل عبور از یک مانع در رودخانه و یادآور این مثل است که می‌گوید، «چون آب بالا آید، زورق اوج گیرد.»^[۱۰]



چه غم‌انگیز است حتا فکر کردن به این‌که نمی‌توانی به چیزهایی که امیر به‌دست آورده، دست یابی. آن‌ها انسان هستند؛ تو نیز انسانی. در انجام هر کاری، اگر فکر کنی زیردست دیگران خواهی بود، خیلی زود در همین مسیر خواهی افتاد.

استاد ایتای گفت، «کنفوسیوس به مردی فرزانه بدل شد، زیرا که از پانزده‌سالگی اراده‌اش را بر آن استوار کرده بود تا فرزانه شود و نه به این‌خاطر

که چند سالی کوشید و بعد فرزانه شد.» این درست شبیه آن اندرز بودیستی است که می‌گوید، «همان دم که انسان نیت خویش را بر رستگاری نهاد، به اشراق و روشندلی رسیده است.»



سامورایی باید در همه‌ی کارهای خویش مراقب باشد و از کوچک‌ترین لغزش‌ها نیز بپرهیزد. از همه مهم‌تر، اگر او در انتخاب کلمات خود مراقب نباشد ممکن است ناخواسته بگوید، «جرئتش را ندارم»، یا «در این صورت من احتمالاً فرار می‌کردم»، یا «چه ترسناک»، یا «چه دردناک». این کلمات حتا به شوخی نیز نباید به زبان آیند، یا از سر هوس، یا حتا هنگامی که سامورایی در خواب حرف می‌زند. اگر مردی فهم چننین کلماتی را بشنود، ژرفای وجود گوینده‌ی آن کلمات را خواهد دید. مرد باید که همواره خویشتن‌دار باشد.



وقتی شجاعت در قلب سامورایی ریشه دوانده باشد، و وقتی که اراده‌ی او عاری از تردید باشد، آن‌گاه که ساعت فرا رسد قادر خواهد بود حرکت درست را انتخاب کند. این شجاعت تحت هر شرایطی در گفتار و کردار وی عیان خواهد شد. کلامی که از دهان انسان بیرون می‌آید بسیار مهم است. حرف زدن برای آن نیست که وجود خویش را به دیگران نشان دهیم. مردم وجود تو را در نحوه‌ی برخورد تو با مسائل روزمره خواهند شناخت.



پس از آن‌که به قامت یک سامورایی درآمد، در همه‌حال، چه در خانه و چه بیرون از آن، هرگز فراموش نکردم چه کسی هستم. کمتر حرف می‌زدم، اما اگر کاری بدون حرف زدن انجام نمی‌شد، سعی می‌کردم مسائل را با گفتن ده کلمه در یک جمله حل کنم. یامازاکی کوراندو^۱ چننین انسانی بود.



گفته‌اند حتا پس از آن‌که سر انسان از تن جدا شود، هنوز می‌توان چند کار دیگر انجام داد. این حقیقت را می‌توان از سرگذشت کسانی همچون نیتا یوشیسادا^۱ و انو دوکن^۲ آموخت. یک مرد چه‌طور می‌تواند زیردست دیگری باشد؟ میتانی جوکیو^۳ می‌گفت، «حتا اگر مرد از فرط بیماری در حال مرگ باشد، [اگر اراده کند] باز هم می‌تواند دو یا سه روز دوام آورد.»



در کلام گذشتگان آمده است که انسان باید در میان هفت نفس تصمیم بگیرد. امیر تاکانوبو می‌گفت، «درنگ بسیار در هنگام تصمیم‌گیری، اراده‌ی تو را تباه می‌سازد.» امیر ناوشیگه می‌گفت، «وقتی کارها به‌کندی انجام شوند، روی‌هم‌رفته هفت از ده آن‌ها نتیجه‌ی بدی خواهد داشت. سامورایی کسی است که کارها را سریع انجام می‌دهد.»

ذهنی آشفته که این‌دست و آن‌دست می‌کند، هرگز نمی‌تواند به تصمیمی قاطع و روشن برسد. انسان تنها می‌تواند با روحی سرزنده و اندیشه‌ای باز، در میان هفت نفس تصمیم بگیرد. این کار به عزم بلند تو و داشتن روحیه‌ای برای از بین بردن موانع و رسیدن به دیگر سو، بستگی دارد.



هنگام انتقاد از امیر، اگر سامورایی در مقام مناسبی برای انجام این کار نباشد، باید که نظر خویش را با فردی که در جایگاه مناسبی است در میان گذارد و بدین‌سان امیر را بر آن دارد تا اشتباه خویش را برطرف کند؛ این کار نشانه‌ی وفاداری زیاد سامورایی است. برای آن‌که انسان در این جایگاه قرار گیرد باید با همگان روابطی صمیمانه داشته باشد. اگر سامورایی این کار را به‌خاطر خود انجام دهد، نشانه‌ی چاپلوسی است. باید این کار را به قصد حمایت از خاندان انجام داد. تنها در این‌صورت می‌توان این کار را انجام داد.



روابط بد میان حاکمان گذشته و حال، پدر و پسر، برادران بزرگ و کوچک، نشست گرفته از انگیزه‌های خودخواهانه است. گواه این امر آن است که چنین روابط بدی بین امیر و سامورایی وجود ندارد.



اتفاقاتی نظیر رونین شدن هرگز نباید تو را آزرده سازد. مردم در زمان امیر کاتسوشیگه می گفتند، اگر انسان دست کم هفت بار رونین نشود، سامورایی واقعی نیست. اگر هفت مرتبه فرو افتادی، هشت مرتبه برخیز.

مردانی نظیر ناروتومی هیوگو^۱ هفت بار رونین شده‌اند. سامورایی باید در محضر امیر خود را چون عروسکی فنی بداند که هربار آن را بر زمین کوبند باز کمر خویش راست کند. به راستی خوب است که امیر به منظور آزمودن سامورایی وی را رها سازد تا به رونینی بدل شود.



بیماری‌ها و نظایر آن به دلیل احساسات انسان وخیم می شوند. من وقتی به دنیا آمدم که پدرم هفتاد و یک ساله بود و از این رو طفلی نسبتاً مریض بودم. اما چون عزم بر آن داشتم که حتا در سال‌های پیری نیز برای امیر خویش کارآمد باشم، در اولین فرصت سلامت خود را بازیافتم و زان پس دیگر مریض نشدم. از هم خوابگی اجتناب می ورزیدم و همیشه پماد موکسا بر تن خویش می زدم. چیزهایی هستند که من احساس می کنم مسلماً در سلامت من تأثیر گذاشته‌اند.^[۱۱]

می گویند حتا اگر هفت بار مار ماموشی^۲ را بسوزانی، باز هم به شکل اولیه‌ی خود باز خواهد گشت. امید بزرگ من نیز همین است. همیشه به یک چیز فکر

می کرده‌ام و آن این‌که بتوانم این خواسته‌ی قلب خود را تحقق بخشم که، هر چند هفت‌بار به دنیا خواهم آمد، هر بار به عنوان مرید خاندان نابشیما به دنیا آیم.



یاماموتو جینمون یک‌بار گفت، بهترین چیز برای یک سامورایی آن است که ملازمان خوبی داشته باشد. صرف‌نظر از آن‌که سامورایی چه قدر سعی می‌کند کارآمد باشد، مسائل رزمی تنها به یک نفر بستگی ندارد. پول چیزی است که انسان می‌تواند از مردم قرض بگیرد، اما یک مرد خوب به راحتی پیدا نمی‌شود. باید سامورایی خود را از همان آغاز با رأفت و خوبی مورد حمایت قرار دهی. اگر تنها در فکر غذای خود باشی و دیگران را فراموش کنی، دیگر مریدی نخواهی داشت. اگر آن‌چه را که داری قسمت، و زیردستان خود را اطعام کنی، خواهی توانست مردانی خوب در کنار خویش داشته باشی.



مرد کم‌خرد از زمانه گله می‌کند. و این بنیان فاجعه است. فرد محتاط به‌هنگام سخن گفتن، در زمانه‌ی خوب کارآمد و در زمانه‌ی بد از مکافات به دور خواهد بود.



برتر بودن از دیگران چیزی نیست جز آن‌که از مردم بخواهی درباره‌ی مسائل مربوط به تو حرف بزنند و آن‌گاه به نظرات آنان گوش دهی. عموم مردم تنها نظرات خود را قبول دارند و از این‌رو هرگز سرآمد دیگران نمی‌شوند. گفت‌وگو و بحث با یک شخص گامی است به‌سوی سرآمد ساختن وی. شخصی در محل دیوان خاندان در مورد نوشته‌هایم با من گفت‌وگو کرد. او در امر نوشتن و تحقیق از کسی مثل من سرآمدتر است. با اصلاح اشتباهات دیگران، آن‌ها را سرآمد خواهید ساخت.



زیبنده نیست که یک طریقت به دو تبدیل شود. در طریقت سامورایی هرگز نباید به دنبال طریقت دیگری باشید. این امر در مورد هر طریقت دیگری نیز صدق می‌کند. پس، درست نیست که چیزی از طریقت کنفوسیوس یا طریقت بودا بشنوی و بعد بگویی این طریقت سامورایی است. اگر انسان امور را بدین طریق دریابد، باید قادر باشد با هر طریقتی که آشنا می‌شود بیشتر و بیشتر بر طریقت خویش استوار شود.



در نظر سامورایی، یک کلمه هم مهم است؛ حال هر کجا که می‌خواهد باشد. رشادت مرد برای جنگ در میدان نبرد با یک کلام عیان می‌شود. در زمان صلح کلمات تو شجاعت تو را نشان می‌دهند. در زمان آشوب، نیز، باید این نکته را دریافت که با یک کلمه شهادت یا بزدلی تو عیان می‌شود. این کلمه شکوفه‌ی جان آدمی است؛ نه فقط چیزی که از دهان تو صادر شده باشد.



سامورایی نباید حتا ناخواسته حرفی از سر ترس بر زبان آورد. مرد باید که همواره متوجه باشد تا مبدا سخنی که نشانه‌ی ضعف است بر زبان آورد. ژرفای وجود هر انسان را حتا در گفت‌وگوهای پیش‌پاافتاده نیز می‌توان دید.



مهم نیست چه کاری در برابر توست، مهم آن است که در این جهان هیچ چیز غیرممکنی وجود ندارد. اگر انسان عزم خویش استوار دارد، می‌تواند آسمان و زمین را آن گونه که می‌خواهد تکان دهد. اما چون انسان بی‌دل و جرئت است، نمی‌تواند عزم بر این کار دارد. این که تو بتوانی آسمان و زمین را به آسانی تکان دهی، همه به نیروی عزم و اندیشه‌ی تو بستگی دارد.



کسی که به خاطر تسلط بر یک فن و هنر اعتبار یافته، ابله است. چراکه او از سر بلاهت، همه‌ی اندیشه‌ی خود را در یک کار می‌نهد و به هیچ چیز دیگری نمی‌اندیشد و از این‌رو در کار خود متبحر می‌شود. چنین شخصی بی‌ارزش است.



بهتر آن است که تا چهل سالگی بر قدرت خویش بیفزایی و در پنجاه سالگی آرام‌گیری و تشکیل خانواده دهی.



وقتی با کسی بحث و گفت‌وگو می‌کنی، بهتر آن است در مورد هر موضوعی که صحبت می‌کنی به شکلی مناسب صحبت کنی. مهم نیست آن چه می‌گویی چه قدر خوب است، ولی اگر آن چه می‌گویی بی‌ربط باشد جان گفت‌وگو را خواهی گرفت.



وقتی کسی نظر خویش را با تو در میان می‌گذارد، باید با قدردانی عمیق نظرات او را دریافت کنی، حتا اگر نظراتش بی‌اهمیت باشند. در غیر این صورت، او دیگر چیزهایی را که در مورد تو دیده و شنیده است با تو بازگو نخواهد کرد. بهتر آن است که به شکلی دوستانه نظرات دیگران را بررسی و نظرات خود را در میان گذاری.



مثلی می‌گوید نوابغ بزرگ دیر می‌رسند.^[۱۲] اگر نبوغ انسان در طی یک دوره‌ی بیست یا سی ساله به بار نشیند، ارزش زیادی ندارد. وقتی مرید بر آن است تا کار خود را با عجله انجام دهد در کار دیگران مداخله خواهد کرد و دیگران درباره‌ی او خواهند گفت جوان است اما توانا. او ذوق زده خواهد شد و آن گاه به نظر بی‌ادب خواهد آمد. هوای کسی را در سر می‌پروراند که کارهای بزرگی

انجام داده است، چرب‌زبان و ریاکار خواهد شد و دیگران پشت‌سر او حرف خواهند زد. اگر فرد در جست‌وجوی تکامل خود، تلاشی سهمگین از خویش نشان ندهد و دیگران برای پیشرفت او در کار جهان حمایتش نکنند، او فایده‌ای نخواهد داشت.



وقتی کسی درگیر مسائل مربوط به جنگجویان می‌شود، مثل قبول دستیاری (کایشاکو) در هنگام سپوکه‌ی یک جنگجو، و یا دستگیر کردن شخصی از خاندان خود، اگر از پیش مصمم باشد مردم خواهند گفت در هنگام نیاز هیچ‌کس نمی‌تواند جای او را بگیرد. سامورایی باید که همواره بر این اراده باشد که در رشادت جنگی سرآمد همگان باشد و همیشه احساس کند فروتر از هیچ‌کس نیست و همواره شجاعت خویش را تقویت کند.



در میدان نبرد، اگر تلاش کنی گوی سبقت را از دیگران بریابی و در خط مقدم باشی و عزم خویش تنها بر این داری که بر صفوف دشمن یورش ببری، از دیگران عقب نخواهی افتاد، ذهنت راسخ خواهد شد و شهادت خویش را به همگان نشان خواهی داد. بزرگان این حقیقت را نقل کرده‌اند و آن را برای‌مان به ارث گذاشته‌اند. همچنین، باید مصمم باشی تا اگر در میدان نبرد کشته شدی، بدنت رو به دشمن باشد.



اگر همگان در آشتی با مشیت الهی باشند و همه‌ی امور را به او واگذارند، قلبی آرام خواهند داشت. در غیر این صورت، حتا اگر اعمال نیکوکارانه انجام دهی، نمی‌توان تو را وفادار نامید. اختلاف با دوستان، شرکت نکردن در میهمانی‌های خانوادگی، با اخم و تخم با مردم سخن گفتن همگی زاییده‌ی حماقت و سطحی‌نگری ذهن است. اما انسان با فکر کردن به لحظه‌ی حقیقت، اگرچه تلخ

باشد، باید ذهن خویش را استوار بر آن دارد تا در همه‌ی زمان‌ها مردمان را از سر مودت و دوستی دیدار کند، به گونه‌ای که هرگز آزرده و خسته به نظر نرسد. در این جهان عدم قطعیت، انسان حتا از لحظه‌ی حال خویش آگاه نیست. آیا شایسته است در حالی از این دنیا رویم که مردم ما را نامهربان شمارند؟ دروغ و ریاکاری ناپسند است، چراکه هدف از آن منفعت شخصی است.

هر چند ظاهراً بهتر آن است که به دیگران میدان ندهی، و یا پرخاشگر باشی و بی‌بهره از ادب به نظر رسی، و یا فروتن نباشی، اما اگر انسان همواره دیگران را نیز مدنظر قرار دهد و حتا کسانی را که قبلاً بارها ملاقات کرده است به سیاق همان دیدار نخست ملاقات کند، روابط بدی بین او و دیگران به وجود نخواهد آمد. رابطه‌ی میان زن و شوهر نیز از این قاعده مستثنا نیست. در ارتباط با آن که دوست می‌داری، بکوش تا همیشه همچون دیدار نخستین فروتن باشی.



گفته می‌شود راهبی هست که می‌تواند به مدد رندی خویش هر کاری را به انجام رساند. در ژاپن امروز حتا یک نفر نیست که همپای او باشد. و این به هیچ وجه عجیب نیست. چراکه هیچ کس به اندازه‌ی او به قلب اشیا نفوذ نمی‌کند.



وقتی که انسان تنها به دنبال انجام کارهایی باشد که تمایل شدید بدان‌ها دارد، یعنی آن که پای به دوران پیری گذاشته است. انسان تا زمانی قادر است این گرایش را در خود سرکوب یا پنهان کند که قوی‌بنیه است، اما وقتی فرتوت می‌شود، تمایلات قدرتمند و اصلی طبیعت وی آشکار و سبب سرافکنندگی وی می‌شوند. این حالت در شکل‌های متعددی نمود می‌یابد، اما هیچ انسانی نیست که پس از شصت سالگی نشانه‌های پیری در وی ظاهر نشود. وقتی کسی فکر کند پیر نخواهد شد، او همان‌دم پیر شده است.

می‌توان گفت استاد ایتای از آن‌رو علاقه‌ی زیادی به مناظره و بحث داشت که نشان دهد تنها اوست که می‌تواند حامی خاندان نابشیمان باشد؛ با ظاهر فرتوت خویش به نزد اشخاص برجسته می‌رفت و با مهربانی با آنان گفت‌وگو می‌کرد. در آن زمان، کسی در این کار ایرادی نمی‌دید اما حال که به آن فکر می‌کنم، می‌بینم آن کار نشان‌دهنده‌ی پیری او بود. خود من، با آن نمونه‌ی خوبی که در ذهن داشتم و با این احساس که پیری بر من مستولی شده است، در سیزدهمین سالروز مرگ امیر میتسوشیگه از حضور یافتن در معبد خودداری کردم، و تصمیم گرفته‌ام بیشتر در خانه بمانم. انسان باید بینشی عمیق از آنچه در پیش روست داشته باشد.



اگر انسان تنها از اساس کار خویش مطمئن باشد، انحراف از جزئیات یا مسائل کوچکی که خارج از انتظار است آزرده‌اش نخواهد ساخت. اما در انتها، جزئیات امور مهم هستند. درستی و نادرستی شیوه‌ی انجام کارها، در امور کم‌اهمیت مشخص می‌شود.



برطبق حکایتی در ریوتایجی^۱، در منطقه‌ی کامیگاتا یک استاد کتاب تغییرات^۲ می‌گفت تا زمانی که مرد به چهل سالگی نرسیده است اعطای مقام به او بی‌فایده است، حتا اگر کاهن باشد. زیرا انسان تا آن زمان اشتباهات زیادی مرتکب خواهد شد. کنفوسیوس تنها کسی نبود که پس از چهل سالگی دیگر سرگردان نبود. نابخردان و دانایان پس از رسیدن به چهل سالگی هر دو تجربیات کافی را پشت‌سر گذاشته‌اند و دیگر سرگردان نخواهند شد.



نکته‌ای درباره‌ی شهامت سامورایی در میدان نبرد؛ و آن این‌که آن‌چه بیشتر ارزش دارد مردن برای امیر خویش است تا به خاک و خون کشیدن دشمن. از فداکاری ساتو چوگونوبو^۱ می‌توان این نکته را آموخت.



وقتی جوان بودم، دفتری داشتم و خاطرات پشیمانی روزانه‌ی خود را هر روز در آن می‌نگاشتم، اما روزی نبود که بیست یا سی اشتباه را در دفتر خویش ثبت نکرده باشم. و چون این اشتباهات پایانی نداشت به نوشتن پایان دادم. حتا امروز، وقتی پس از رفتن به رختخواب به وقایع روز فکر می‌کنم، هیچ روزی نیست که در گفتار و یا کردار خویش خبطی نکرده باشم. زیستن بدون اشتباه واقعاً غیرممکن است. اما مردم زیرک تمایلی به فکر کردن به این حقیقت ندارند.



وقتی متنی را با صدای بلند می‌خوانید، بهتر آن است که متن را از سینه‌ی خود بخوانید. اگر متن را از دهان خود بخوانید صدا قدرت خود را از دست خواهد داد. این آموزه‌ی ناکانو شیکیو^۲ است.



در زمان شادی، غرور و زیاده‌روی خطرناک است. اگر انسان در زمان‌های عادی دوراندیش نباشد در زمان تنگی قادر به جبران نخواهد بود. شخصی که در زمان خوشی زیاده‌روی می‌کند در زمان تنگی و عسرت سکندری خواهد خورد.



استاد ایتای می‌گفت، در خوشنویسی، وقتی کاغذ، قلم و جوهر در تناسب باهم باشند، پیشرفت حاصل می‌شود. در این حالت دیگر نمی‌توان آن‌ها را از هم منفک ساخت.



استاد کتابی از قفسه برداشت. وقتی بازش کرد بوی گل شببو در فضا پیچید.



آنچه بلندنظری نامیده می‌شود به‌واقع همان شفقت است. در کتاب شین‌ای^۱ نوشته شده است، «اگر از منظر شفقت به دنیا بنگری، کسی نیست که از او بیزار باشی. آن‌که گناه کرده است بیشتر از همه شایان ترحم است.» بزرگی و ژرفای دل آدمی را پایانی نیست. جای کافی برای همگان هست. دلیل آن‌که ما هنوز هم فرزندگان سه پادشاهی باستان را ستایش می‌کنیم آن است که شفقت ایشان دامن ما را نیز گرفته است.^[۱۳]

هر آن‌چه انجام می‌دهی باید به‌خاطر امیر و والدینت، مردم و آیندگان باشد. شفقت عظیم همین است. حکمت و شجاعتی که برخاسته از شفقت است حکمت و شجاعت راستین است. وقتی کسی با قلبی سرشار از شفقت مجازات می‌کند یا پا به دشت نبرد می‌گذارد، درستی و قدرت آن‌چه انجام می‌دهد بی‌کران است. انجام دادن کارها به‌خاطر منافع خود نشانه‌ی دنائت و سطحی‌نگری انسان و نشانی از شر است. چندی پیش به این حکمت و شجاعت واقف شدم. و اکنون تازه می‌فهمم شفقت چیست.

امیر ایاسو^۲ می‌گفت، «اساس حکمرانی بر کشور در زمان صلح، شفقت است، زیرا وقتی انسان به مردم به‌مثابه‌ی فرزندان خویش بنگرد، مردم نیز به او به چشم پدر خویش می‌نگرند.» به‌علاوه، آیا نمی‌توان گفت اصطلاحات «پدر قوم» و «فرزند قوم» (یعنی رهبر قوم و اعضای جامعه) به این‌خاطر باب شده‌اند که آن‌ها با همان دل‌های هم‌آواز پدر و فرزند به یکدیگر وابسته‌اند؟

۱. Shin'ei؛ سرود خدایان.

می‌توان فهمید که این گفته‌ی امیر ناوشیگه که «مردم عاقبت انسان عیبجو را مجازات خواهند کرد»، برخاسته از شفقت اوست. این گفته‌ی او که «درستکاری برتر از عقل است»، را نیز می‌توان نشانه‌ی شفقت دانست.^[۱۲] او مشتاقانه می‌گفت ما باید آن‌چه را که پایان‌ناپذیر است تجربه کنیم.



کاهن تانن گفت، «مرید رند پیشرفت نخواهد کرد. اما دلیلی هم وجود ندارد که مردم احمق در کار جهان ارتقا یابند.»



استاد ایتای گفت، اگر بخواهیم بگوییم نیکی چیست، در یک کلام باید گفت تحمل رنج. تحمل نکردن به هیچ‌وجه زیبنده نیست.



بهر آن باشد که سامورایی تا چهل سالگی از پرداختن به حکمت و معرفت خودداری کند و بیشتر به دنبال افزایش قدرت و توان خویش باشد. هر فردی از هر طبقه‌ای که چهل سالگی را پشت سر گذارد اما سرزنده و توانمند نباشد، دیگران وقتی به او نخواهند نهاد.



اخیراً، شخصی در راه خویش به ادو از اولین مهمانسرای که در آن شبی را گذراند نامه‌ای طولانی برای خانواده‌ی خویش فرستاد. این شخص اگرچه در هنگام گرفتاری چنین کارهایی را نادیده می‌گرفت، با این میزان از توجه نسبت به خانواده برتری خویش بر دیگران را نشان داد.



در نظر قدما، سرسختی یک سامورایی باید بیش از حد باشد. کاری که با میانه‌روی انجام گیرد ممکن است بعداً ناکافی به نظر رسد. جایی شنیدم که وقتی انسان فکر می‌کند خیلی زیاده‌روی کرده است، در واقع اشتباهی مرتکب نشده است. این‌گونه قواعد را نباید فراموش کرد.



وقتی سامورایی تصمیم می‌گیرد شخصی را بکشد، حتا اگر احتمال موفقیت وی با یورش مستقیم به‌سوی دشمن بسیار دشوار باشد، با فکر کردن به انجام آن به روشی غیرمستقیم و موکول کردن آن به آینده هرگز موفق نخواهد شد. ممکن است در این حین، قلب سامورایی شور انتقام خویش را از دست بدهد، ممکن است فرصت از دست برود، و به احتمال زیاد موفق نخواهد شد. طریقت سامورایی طریقت تصمیم در لحظه است و بهتر آن است که بی‌پروا به پیش روی.

یکبار مردی می‌خواست به جلسه‌ی قرائت سوترا^۱ در جیسوین^۲ کاواکامی^۳ برود، یکی از پیشخدمت‌های آن مرد در قایق مست کرد و شروع به آزار یکی از قایقرانان کرد. وقتی به آن‌سوی رود رسیدند، همچنان که پیشخدمت شمشیر خود را از نیام بیرون کشیده بود، قایقران چوبی برداشت و بر سر او کوبید. در این زمان باقی قایقرانان پاروهای خود را برداشته و می‌خواستند پیشخدمت را از پای درآورند. به هر حال، وقتی امیر با حالتی حاکی از آن‌که نمی‌داند چه روی داده است وارد شد، یکی از پیشخدمت‌ها برگشت و از قایقرانان عذرخواهی کرد. سپس رفیق خود را آرام، و او را به‌سوی خانه مشایعت کرد. آن شب، پیشخدمت مست فهمید که شمشیرش را برداشته‌اند.

حال، اول از همه، این بی‌کفایتی از ناحیه‌ی امیر است که پیشخدمت مست خود را در قایق سرزنش و سپس دلجویی نکرده است. همچنین، هر چند پیشخدمتش غیرمعقول رفتار کرده بود، وقتی چوبی به سرش خورد که دیگر نیازی به عذرخواهی نبود. امیر باید با حالتی پوزش‌آمیز به نزد قایقران و

۱. Sutra؛ حکایات دینی مأخوذ از موعظلات بودا.

2. Jissoin

3. Kawakami

پیشخدمت مست خویش می‌رفت و هر دو آن‌ها را توییح می‌کرد. بی‌شک او مردی ضعیف بوده است.



عزم مردان قدیم عزم ناب بود. در هنگام نبرد مردان سیزده‌ساله تا شصت‌ساله در صف مقدم حضور می‌یافتند. به همین خاطر مردان مسن سن خود را پنهان می‌کردند.



در مورد مسائل جدی که مستقیماً به شخص مربوط می‌شود، اگر انسان با داوری خویش، و با نفوذ مستقیم به سمت چیزها، مراقب امور نباشد، مسائل به سرانجامی نخواهند رسید. هنگام رایزنی با مردم در مورد مسائل مهم، مواقع بسیاری ممکن است پیش آید که مسئله‌ی تو را دست‌کم بگیرند و یا در مورد شرایط و وضعیت واقعی تو صحبت نکنند. در این مواقع انسان باید نظر خویش را به‌کار بندد. در هر صورت، کافی است انسان بر طبل بی‌عاری زند و زندگی خود را کنار بگذارد. در چنین مواقعی، اگر انسان به خوب انجام دادن کارها فکر کند، سردرگم می‌شود و اشتباه خواهد کرد. در بسیاری از مواقع ممکن است شکست انسان ناشی از دوست و همراهی باشد که سعی می‌کند به‌خاطر منفعت خود کاری انجام دهد، و یا ممکن است از سر مهربانی یک دوست کشته شود. یکی از همین مواقع هنگامی است که سامورایی از امیر خویش رخصت راهب شدن می‌گیرد.



امیر ناوشیگه می‌گفت، خوب و بد نیاکان از خوب و بد فرزندان مشخص می‌شود. رفتار فرزند باید نشان‌دهنده‌ی خوبی و بزرگی نیای خود باشد و نه بدی وی. احترام واقعی به والدین همین است.



فراموش کردن اصالت خانوادگی به خاطر سازشی که مبنای آن پول و مادیات است، جز زیبونی نشانه‌ی چیز دیگری نیست. چنین کاری از همان آغاز غیراخلاقی است، اما نهایت رذالت است که مرد با این بهانه که بدون انجام دادن این کار حتماً نخواهد توانست برنج امروز خانواده را تأمین کند، دست به چنین کاری بزند.



ناکانو شوگن^۱ محکوم به سپوکه شد. پس از مرگش هم مسلکانش در خانه‌ی اوکی هیوبو^۲ گرد هم آمدند و در مورد وی لب به ناسزا گشودند. هیوبو گفت، «پشت سر مرده بدگویی نمی‌کنند؛ به خصوص اگر آن فرد پیش از مرگ توبیخ و مجازات شده باشد شایان ترحم و همدردی بیشتر است. وظیفه‌ی هر سامورایی آن است که با کلماتی هر چند کم او را تمجید کند. شکی نیست که بیست سال، شوگن شهره به آن بود که مریدی وفادار است.» این جملات، به‌راستی که جملات مردی مجرب است.



هنگام موشکافی دقیق مسائل گذشته درمی‌یابیم نظرات بسیار متفاوتی در مورد آن‌ها وجود دارد، و نیز بعضی چیزها ناواضح هستند. بهتر است بر این باور باشیم که بعضی چیزها ناشناختنی هستند. امیر سائوری یکبار گفت، «راه‌هایی برای درک چیزهایی که نمی‌شناسیم وجود دارد. در این زندگی چیزهایی هستند که ما بنا به طبیعت خویش درمی‌یابیم، و نیز چیزهایی که ما هر چه قدر هم تلاش کنیم قادر به درک آن‌ها نیستیم. این جالب توجه است.» این کلام بس عمیق است. طبیعی است که نمی‌توان چیزهای عمیق و پنهان را دریافت. اموری که به راحتی درک می‌شوند نسبتاً سطحی هستند.

از فصل دوم

گفته‌اند که سامورایی باید از باده‌گساری، خودخواهی و ولخرجی اجتناب ورزد. وقتی زندگی به کام تو نیست دلیلی برای نگرانی در مورد این سه ضعف وجود ندارد، چراکه به چشم نمی‌آید، اما وقتی کار جهان به کام توست، این سه خصلت، خطرناک می‌شوند. به وضع بشر نگاه کن. برازنده‌ی سامورایی نیست که وقتی کار جهان بر وفق مراد اوست مغرور شود و از حد بگذرد. از این‌رو، بهتر آن است که انسان در جوانی کمی رنج کشد، زیرا اگر شخص تلخی زندگی را به تجربه درنیابد، شخصیتش قوام نخواهد یافت. کسی که در زمان تیره‌روزی خسته و نومید شود، هیچ ارزشی ندارد.



در هنگام گفت‌وگو با افراد باید خیلی زود طبع آن‌ها را دریابی و برطبق شخصیت هر کس واکنش مناسب نشان دهی. مثلاً، در برخورد با فردی مباحثه‌جو، باید ابتدا از خود انعطاف نشان دهی و آن‌گاه با منطق برتر خود او را شکست دهی؛ بی‌آن‌که از در ستیزه‌جویی وارد شوی، و به شیوه‌ای که پس از بحث جای پشیمانی باقی نگذاری. این توانایی، کار دل و کلمات است. آنچه آمد نظرات راهبی در مورد برخوردهای شخصی است.



رؤیاها تبلور حقایق هستند. گاه که رؤیای مرگ در میدان نبرد یا سپوکه می‌بینم، اگر در خواب شجاعت خویش را حفظ کنم، روحیه‌ام در خواب به تدریج تغییر می‌کند.

این عبارات در باب رؤیایی است که در شب بیست و هفتم از ماه پنجم دیدم.



اگر کسی بگوید شرط سامورایی بودن در یک کلام چیست، باید گفت اساس آن سر سپردن در راه امیر است. و اگر کسی بازپرسد پس از آن چه، باید گفت بالاتر از هر چیز آن است که سامورایی در جان خویش، خرد، انسانیت و شجاعت داشته باشد.^[۱] داشتن این سه فضیلت شاید برای مردم عادی دور از دسترس به نظر آید، اما برای سامورایی سهل است. خرد چیزی نیست جز در میان گذاشتن امور با دیگران. حکمت بی‌پایان از همین نشئت می‌گیرد. انسانیت حاصل کار کردن برای دیگران و رنج بردن برای آنان و ارجح دانستن آنان است. شجاعت یعنی دندان‌های خویش را به هم فشردن و به پیش رفتن. با دندان‌های به هم فشرده به پیش رو؛ این است شجاعت. و توجهی به شرایط نکن. نیازی به دانستن هر چیزی که فراتر از این سه باشد نیست.

آنچه گفتیم در درون سامورایی می‌گذرد. اما بعضی خصلت‌های بیرونی نیز هستند که اهمیت دارند و آن‌ها عبارت‌اند از سیما و جلوه‌ی سامورایی، شیوه‌ی سخن گفتن او و خوشنویسی. چون هر سه این‌ها جزء مسائل روزمره هستند، با تمرین مداوم بهبود می‌یابند. در حقیقت سامورایی باید دریابد این سه نیرویی خاموش دارند. وقتی به‌خوبی به این سه جنبه رسیدگی کرد، آن‌گاه باید به شناخت تاریخ و سنن خاندان‌مان پردازد. پس از آن می‌تواند هنرهای گوناگون را به‌منظور تفریح فرا گیرد. اگر خوب فکر کنی، در خدمت امیر بودن،

روی هم رفته کار دشواری نیست. و این روزها، اگر مردمی را می بینی که بیش و کم مفید هستند، در واقع همان هایی هستند که به این سه خصلت بیرونی توجه کرده اند.



راهبی می گفت اگر انسان بخواهد عرض رودخانه ای را که عمق آن نامشخص است طی کند، در جریان آب غرق خواهد شد؛ بی آن که به دیگر سو رسد یا کار خود را به انجام رساند. مردی که هیچ درکی از سنت های زمانه ی خود، یا سلیقه و طبع امیر ندارد و در عین حال مشتاق است در قامت یک سامورایی به خدمت امیر درآید نیز چنین سرنوشتی پیدا می کند. تلاش برای مورد لطف امیر واقع شدن ناشایست است. انسان باید نخست گامی به عقب بردارد و سطح و عمق را خوب بسنجد و بعد به کار پردازد، بی آن که خاطر امیر را آزرده سازد.



اگر مقدار زیادی برگ گل شب بو به بدن خود ببندید، آب و هوای نامساعد یا سرما بر شما اثر نخواهد کرد. چند سال پیش، ناکانو کازومای فقید به عنوان پیغام رسان در کولاک زمستان با اسب به منطقه ی ما آمد، و اگرچه مردی سالخورده بود، هرگز احساس ناخوشی نمی کرد. می گویند علت آن استفاده از برگ گل شب بو بوده است.



در همه چیز، آنچه سرانجام بیشترین اهمیت را دارد، تصمیم در لحظه است. تمام زندگی انسان توالی لحظه پشت لحظه است. اگر انسان لحظه ی حال را با تمام وجود دریابد، دیگر چیزی وجود ندارد که نگران آن باشد. در همه حال با تصمیمی که در لحظه ی حال می گیری زندگی کن.

هر کس لحظه ی حال را از کف دهد، چنان به جست و جوی آن خواهد گشت که گویی لحظه ی حال در جای دیگری است. به نظر می رسد هیچ کس

این حقیقت را مدنظر قرار نداده است. برای درک عمیق این حقیقت، باید که انسان تجربه‌ی بسیار اندوخته باشد. و چون بدین سطح از تجربه و آگاهی برسیم، هر چند که همواره در اندیشه‌ی آن نباشیم، باز هم عزم و اراده‌مان مصمم و استوار خواهد بود.

اگر انسان ذهن خویش را بر یک عقیده استوار کند، کمتر گمراه می‌شود. از دل این استواری، وفاداری در وجود آید.



گفته شده است آن‌چه که «روح زمانه» می‌نامند چیزی نیست که انسان بتواند بدان بازگردد. از میان رفتن این روح نشانه‌ی به پایان رسیدن جهان است. به همین شکل، نمی‌توان تمام سال را در بهار و تابستان گذراند، یا پیوسته در روشنایی روز گذران زندگی کرد.

از این‌رو، اگرچه انسان دوست داشته باشد ولی نمی‌توان جهان امروز را به روح صد سال پیش یا بیشتر بازگرداند. از این‌رو بهتر آن باشد که زمانه‌ی خویش را به بهترین شکل ممکن درآوریم. مردمی که اندوه گذشته را در دل دارند، ناتوان از درک این نکته هستند.

از سوی دیگر، مردمی که تنها با طریقت متأخرین آشنا هستند و از طریقت قدما بیزارند، مردمی سطحی و کوتاه‌بین هستند.



به تصمیمی که در لحظه می‌گیری وفادار باش و از پریشانی اجتناب کن. تنها به تلاش خویش ادامه ده و سرگرم هیچ‌چیز دیگر مشو؛ بلکه همواره با یک فکر زندگی کن.



مردان شجاع گذشته معمولاً جنجال‌آفرین و یاغی بودند. و چون بنا به خصلت‌شان خیلی زود برمی‌افروختند و عنان از کف می‌دادند، سرزنده و

شجاع بودند. قبلاً بر این نکته تردید داشتم و آن را با چونه‌تومو در میان گذاشتم و او گفت، «به‌واقع چون آن‌ها افرادی سرزنده و پرشور و نشاط بودند عموماً افرادی خشن نیز بودند و کنترل خویش را خیلی زود از دست می‌دادند. این روزها کسی جنگ‌آفرینی نمی‌کند زیرا مردم سرزندگی خویش را از دست داده‌اند. سرزندگی فراموش شده اما شخصیت انسان نیز بهتر شده است. با این حال، شهامت هنوز هم چیز دیگری است. هر چند مردان امروز به‌خاطر نداشتن سرزندگی مؤدب شده‌اند، ولی این بدان معنا نیست که آن‌ها کوچک‌تر از آن‌اند که تشنه‌ی مرگ باشند. این احساس ارتباطی با سرزندگی ندارد.»



یوچیدا شوئمون^۱ درباره‌ی امیر ناوشیگه گفت، مشخصه‌ی مریدان وی روبه‌رو شدن با هر وضعیتی بدون فکر کردن به وقایع بود و خصلت شخص امیر نیز آن بود که هر کاری را تنها با یک کلام به سرانجام می‌رساند. وقتی او در حال چشم فرو بستن از این جهان بود، هیچ نگفت؛ حتا هنگامی که ارشدترین مریدانش به دیدار وی شتافتند.



یک‌بار امیر ایاسو در یکی از جنگ‌ها هیچ‌چیز به‌دست نیاورد. اما پس از جنگ گفته شد ایاسو سرلشکری با رشادت والا است. هیچ‌یک از مریدانش که در میدان جنگ کشته شدند پشت به دشمن نبودند. همگی آن‌ها رودرو با صفوف دشمن جان باختند.

از آن‌جا که روحیه‌ی سامورایی حتا پس از مرگ او نیز خود را نشان می‌دهد، به دشمن پشت کردن در میدان نبرد سبب سرافکندگی اوست.



همان‌طور که یاسودا یوکیو^۱ در مورد آخرین جام شراب می‌گفت، در این زندگی تنها پایان چیزها مهم هستند. تمام زندگی انسان باید این‌گونه باشد. وقتی میهمانان در حال ترک خانه هستند، احساس نارضایتی از گفتن کلام خداحافظی بسیار مهم است. اگر این احساس وجود نداشته باشد، چنین به‌نظر خواهد رسید که میزبان احساس ملال می‌کند و زین‌سان، تمام شیرینی گفت‌وگوهای آن روز و شب میهمانی از بین خواهد رفت. در تمام برخوردها با مردم بسیار مهم است که رفتاری بانشاط از خود نشان دهید. انسان باید همواره این احساس را برانگیزد که در حال انجام کاری فوق‌العاده است. می‌گویند این کار تنها با کمی فهم و آگاهی امکان‌پذیر است.



به جسم ما از اعماق نیستی حیات اعطا شده است. این عبارت که، «فرم، خلأ است»^۲، به‌معنای وجود داشتن در جایی است که هیچ نیست و این عبارت که، «خلأ، فرم است»، بدان‌معناست که همه‌چیز از نیستی به‌وجود می‌آید.^[۲] نباید فکر کرد که این‌ها دو چیز متفاوت هستند.



کن‌شین یونه‌سوگی^۳ می‌گفت، «من نمی‌دانم چگونه می‌توان همیشه پیروز بود؛ فقط می‌دانم در هر شرایطی نباید عقب ماند.» نکته‌ی جالب توجهی است. مرید اگر در هر شرایطی عقب بماند سردرگم خواهد شد. در هر لحظه، عمل و واکنش انسان سطحی نخواهد بود، اگر که در آن لحظه عقب نمانده باشد.



انسان باید در برابر ریش‌سفیدان و مردمان والارته مراقب حرف‌های خود در مورد موضوعاتی مثل دانش، اخلاقیات یا فرهنگ مردم باشد. گوش دادن به چنین حرف‌هایی زننده است.



در منطقه‌ی کامیگاتا مردم نوعی سایبان مخصوص ناهارخوری دارند که تنها یک روز و آن هم در مراسم تماشای گل‌ها^[۲] از آن استفاده می‌کنند. در هنگام بازگشت، آن‌ها را به دور می‌اندازند و زیر پا له می‌کنند. همان‌طور که می‌توانید حدس بزنید، این یکی از خاطرات من از پایتخت (کیوتو) است. پایان هر چیز مهم است.



یکبار با چونه‌تومو در امتداد جاده قدم می‌زدیم که او گفت، «آیا انسان‌ها عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی خوش‌ساختی نیستند؟ هر چند که انسان‌ها از تارهای نخ آویخته نشده‌اند، باز می‌توانند راه بروند، بدوند، بجهند و حتا سخن بگویند. آیا ما سال آینده میهمانان جشن مردگان^۱ نخواهیم بود؟ این جهان به یقین بطلالت است. مردم همیشه این را فراموش می‌کنند.»



یکبار به گون نوجو^۲ گفته شد که «اکنون» همان «لحظه‌ی موعود» است و «لحظه‌ی موعود» همان «اکنون» است. انسان فرصت را از دست خواهد داد اگر فکر کند این‌ها دو چیزند. مثلاً، اگر کسی بلادرنگ از طرف امیر فرا خوانده شود، به احتمال زیاد دستپاچه و سردرگم خواهد شد. و این گواه آن است که در نزد وی این دو زمان باهم متفاوت‌اند. اما اگر شخصی «اکنون» و «لحظه‌ی موعود» را یکی پندارد، هر چند هیچ‌گاه نزد امیر فرا خوانده نشود، اما باز هم یک مرید است، و باید آماده باشد تا سخنش را روشن و شمرده به امیر یا بزرگان دستگاه او، یا حتا به خود شوگان بگوید.

۱. Bon Festival: جشن بزرگداشت ارواح مردگان، که تصور می‌شد به زادگاه خویش بازمی‌گردند و در روز پانزدهم از ماه هفتم سال برگزار می‌شد.

2. Gon'nojo

این آمادگی ذهنی در هر شرایطی لازم است. چه در مسائل رزمی چه در کارهای دیوانی. وقتی انسان بر آن باشد تا بدین شیوه بر کارها تمرکز کند، آیا سهل‌انگاری‌های روزانه و بی‌ارادگی باز هم وجود خواهند داشت؟



اگر انسان در کار دولتی اشتباهی مرتکب شده باشد، شاید بتوان این اشتباه را با عذر ناشیگری یا بی‌تجربگی توجیه کرد. اما چگونه می‌توان اشتباه تعدادی سامورایی در رویداد غیرمنتظره‌ی اخیر را توجیه کرد؟^[۲] استاد جینمون همواره می‌گفت، فقط کافی است که سلحشور، دلیر باشد، و این رویداد دقیقاً در مورد همین شجاعت است.

اگر انسان احساس می‌کرد چنین اشتباهی مایه‌ی ننگ است، کمترین کاری که می‌توانست انجام دهد آن بود که شکم خویش را بدرد، به‌جای آن‌که با سوزی در سینه و این احساس که زین پس جایی برای رفتن ندارد، به زندگی سرافکنده‌ی خویش ادامه دهد، زیرا که اقبال او به‌عنوان جنگجو برگشته و بدنام شده بود. اما اگر شستن از جان خویش را دریغ می‌آمد و دلیل می‌آورد که او باید زندگی کند چون چنین مرگی بی‌فایده است، آن‌گاه در پنج، ده، یا بیست سال باقی‌مانده از زندگی خویش، انگشت بدنامی به‌سوی او دراز می‌کردند و او با شرم به زندگی خویش ادامه می‌داد. پس از مرگش، جسدش با بدنامی و ننگ بر زمین می‌ماند و فرزندان بی‌گناه او روسیاه از آن بودند که از اعقاب چنین مردی هستند؛ نام اجدادی آن‌ها بی‌اعتبار می‌شد، و تمام اعضای خانواده‌ی وی با این ننگ می‌زیستند. چنین شرایطی مایه‌ی تأسف است.

اگر سامورایی همواره نیت خالص نداشته باشد، و همیشه و حتا در رؤیاهای خویش بدان نیندیشد که جنگجو بودن چیست، و روزهای عمر خویش را به بطلالت و سرگردانی طی کند، مستحق مجازات است.

در هنگام نبرد جنگجویی که کشته شده است ناتوان بوده و یا در مقام جنگجو بدیاری آورده است. مردی نیز که او را کشته است به اقتضای شرایط اجتناب‌ناپذیر مجبور به این کار شده و احساس می‌کرده هیچ کار دیگری نمی‌توانسته انجام دهد، با این کار جان خود را در معرض خطر قرار داده، و بدین‌سان نشان ترس را از خویش دور کرده است. تندخو بودن زیبنده نیست، و نمی‌توان گفت دو مرد که رودرروی هم قرار می‌گیرند ترسو هستند. اما، در واقع‌ی اخیر، مردانی که زنده ماندند و با سرافکنندگی به زندگی خویش ادامه دادند، جنگجویان واقعی نبودند.

جنگجو باید که هر روز تأمل کند و بکوشد این گفته را در ذهن خویش القا کند که، «لحظه‌ی موعود» همین لحظه است. به‌راستی عجیب است که هر کسی می‌تواند به‌نحوی زندگی را در غفلت طی کند. از این‌رو، طریقت سامورایی، هر صبح، تمرین مرگ است، و در نظر گرفتن این‌که آیا مرگ او این‌جاست یا آن‌جا، و تصور کردن شیوه‌های مختلف مردن، و ذهن خود را بر مرگ استوار داشتن. هر چند این کار بسیار دشوار است، اما اگر انسان اراده کند، امکان‌پذیر است. در این جهان همه‌چیز امکان‌پذیر است.

به‌علاوه، در کارزار جنگ کلمات بسیار تأثیرگذارند. در واقع‌ی اخیر نیز بهتر آن می‌بود که مرد را متوقف می‌کردند. وقتی اوضاع آشفته است، می‌توان حریف را از پای درآورد و یا، اگر در حال فرار است، می‌توان فریاد زد: «فرار نکن! فقط ترسوها فرار می‌کنند»، و بدین‌شکل، برطبق آنچه شرایط اقتضا می‌کند، با تأثیر کلمات به هدف خود رسید. مردی بود که گفته می‌شد در شناخت و داوری منش انسان‌ها خبره بود و سابق بر آن زیانزد همگان بود، او قادر بود چنین مواردی را اداره کند. این گواه آن است که «لحظه‌ی حال» فرقی با «لحظه‌ی موعود» ندارد. وضعیت یوکوزا نوپاری مثال دیگری از همین دست است.^[۵] باید از پیش ذهن خود را آماده کرد.

چیزهایی که باید از پیش عمیقاً بدان‌ها اندیشید، بسیارند.



حتا اگر سر سامورایی به‌ناگهان از تن جدا شود، او باید بتواند یک حرکت دیگر انجام دهد. آخرین لحظات زندگی نیتا یوشیسادا گواه این امر است. اگر روح ضعیفی می‌داشت، همان لحظه که سرش از تن جدا شد به زمین می‌افتاد. نمونه‌ی جدیدتر آن انو دوکن است. تنها با عزمی راسخ می‌توان چنین کارهایی کرد. اگر سامورایی با رشادت خویش همچون شبیحی کین‌توز شود و عزمی راسخ از خود نشان دهد، اگرچه سرش از تن جدا شود، ولی نمی‌میرد.



انسان‌ها چه نجیب‌زاده باشند و چه پست، چه فقیر باشند و چه غنی، چه پیر باشند و چه جوان، چه سرگردان باشند و چه روشندل، همگی در یک چیز شریک‌اند و آن این‌که همگان روزی می‌میرند. همه می‌دانیم که روزی می‌میریم ولی مسئله آن است که مذبوحانه تلاش می‌کنیم آن را از خاطر دور سازیم. هر چند می‌دانیم که روزی جهان خواهد بود و ما در جهان نخواهیم بود، ولی فکر می‌کنیم همگی پیش از ما می‌میرند و ما آخرین کسی خواهیم بود که می‌میرد. مرگ راهی بس طولانی به‌نظر می‌رسد.

آیا این طرز فکر سطحی نیست؟ این طرز فکر بی‌ارزش است و تنها به لطیفه‌ای در یک رؤیا می‌ماند. چنین طرز فکری را کنار بگذار و آگاه باش. تا زمانی که مرگ در آستانه‌ی کوبیدن بر در خانه‌ی توست، باید به اندازه‌ی کافی تلاش کنی و به‌هوش باشی.



بهتر است همیشه مقداری گرد آرایش همراه خود داشته باشی. ممکن است پس از مستی یا هنگام بیدار شدن از خواب چهره‌مان رنگ‌پریده شود. در چنین مواقعی بهتر است کمی سرخاب به صورت خویش بمالید.



که گاه انسان ذوق زده می شود و بی آن که خوب فکر کند حرف می زند. اما دیگران این لگام گسیختگی ذهن و عاری بودن آن از حقیقت را می بینند. پس از چنین وضعیتی باید با حقیقت رودررو شد و آن را بیان کرد. آن گاه حقیقت نیز برای قلب انسان دست یافتنی خواهد بود. حتا هنگامی که در حالت شادی و شغف با کسی ملاقات می کنید، باید شرایط را مدنظر قرار دهید و با تأمل حرف بزنید، طوری که احساسات مخاطب خود را جریحه دار نکنید. همچنین، اگر کسی طریقت سامورایی یا خاندان تو را به باد انتقاد گرفت، باید به تندی و بدون کمترین تعارف جواب او را بدهی. انسان باید از پیش مصمم باشد.



هر چند شخصی که در یکی از هنرها ترفیع می یابد به دیگران به چشم رقیب خویش می نگرد، سال گذشته هیودو ساچو^۱ لقب استاد رنگا را به یاماگوچی شوچین^۲ بخشید. عملی قابل تحسین.



تائن کاهن عادت داشت زنگوله‌ی بادی آویزان کند، و می گفت، «به این خاطر نیست که صدای آن را دوست دارم. من آن را به این خاطر آویزان می کنم که در صورت آتش سوزی جهت باد را بشناسم، چون بزرگترین نگرانی در یک معبد بزرگ همین است.» وقتی باد می وزید در طول شب راه می رفت و مراقب بود. در تمام طول زندگی اش آتش آتشدان معبد هرگز به بیرون سرایت نکرد، و او همیشه در کنار بالش خویش فانوس و آتش زنه^۳ می گذاشت. او می گفت، «مردم در هنگام اضطراب دستپاچه می شوند، و هیچ کس نیست که فوراً آتشی روشن کند.»



اگر انسان بین اماکن عمومی و محل خواب خود، یا بین بودن در میدان نبرد و روی تاتامی نشستن فرق قائل شود، وقتی ساعت فرا رسد ضربه‌ای سهمگین خواهد خورد. هشیاری مداوم؛ مسئله این است. اگر سامورایی روی تاتامی شهادت خویش را نشان ندهد، در میدان نبرد نیز خبری از آن شهادت نخواهد بود.



اگرچه ممکن است گفته شود خدایان نیایش سامورایی را به‌خاطر ناپاکی تن آلوده‌شده‌ی وی به خون، نمی‌پذیرند، ولی من بدون نگرانی از پاکی و ناپاکی، نیایش خویش را انجام می‌دهم. انسان همواره برای خوش‌اقبالی در مواقعی که سریر خون به راه می‌افتد و انسان از پشته‌ای از کشته‌ها بالا می‌رود، دست به دعا می‌برد. در چنین زمان‌هایی، وقتی دست انسان به خون آلوده شده است خدایان از انسان روی برمی‌گردانند، آن‌گاه فرد باید بداند دعا کردن اثری ندارد و باید صرف‌نظر از آن‌که چه قدر آلوده است نیایش کند.



در هنگام مصائب دشوار و یا فاجعه، یک کلمه کافی است. در زمان خوشدلی نیز یک کلمه کافی است. و هنگام ملاقات و صحبت با دیگران نیز یک کلمه کافی است. باید قبل از حرف زدن خوب فکر کرد. و این خیلی واضح و روشن است و انسان بدون شک باید آن را دریابد. مسئله آن است که باید تمام تلاش خود را به‌کار بست و پیشاپیش دیدگاهی صحیح نسبت به امور داشت. توضیح این مسئله بس دشوار است و کاری است که همگان باید در دل خویش بدان پردازند. اگر انسان به دل این حقیقت را فرا نگیرد، بعید است آن را بفهمد.



زندگی انسان بس کوتاه است. بهتر آن است که آن را صرف انجام کارهایی کنی که به دل دوست می‌داری. نابخردانه است که در رؤیای این جهان زندگی کنی و شاهد تلخی و ناگواری آن باشی و در عین حال تنها به کارهایی مشغول شوی که علاقه‌ای به آن نداری. اما مهم است که این حقیقت را هرگز با جوانان نگویند زیرا اگر این اعتقاد به‌درستی فهمیده نشود برای آنان مضر خواهد بود.



در شب بیست و هشتم ماه دوازدهم سال سوم شوتوکو^۱ رؤیایی دیدم. محتوای خواب رفته‌رفته بنا به خواسته‌ی من تغییر می‌کرد. وضع انسان در رؤیاهایش آشکار می‌شود. خوب است که انسان با رؤیاهایش همدم باشد و در این راه تلاش کند.



شرمندگی و پشیمانی همچون واژگون کردن ظرف آب است. وقتی یکی از دوستانم به اعتراف مردی که شمشیر تزئینی او را دزدیده بود گوش می‌داد، احساس ترحم کرد. اگر انسان اشتباهات خود را اصلاح کند، اثر آن‌ها خیلی زود از بین خواهد رفت.



کسی که به درک و شناختی، هر چند اندک، می‌رسد، بیشتر و بیشتر مغرور فضیلت خود می‌شود، زیرا فکر می‌کند حدود و نقاط ضعف خود را می‌داند. اما، شناخت محدودیت‌ها و نقاط ضعف خود به‌راستی سخت است. این را از کایون راهب شنیدم.



با یک نگاه، میزان عظمت هر فرد به‌راستی مشخص می‌شود. عظمتی است در ظاهر فرد؛ عظمتی است در سیمای آرام؛ عظمتی است در خاموشی. عظمتی

است در رفتار به آداب؛ عظمتی است در رفتار صمیمانه. در نگاه نافذ و نظر قاطع نیز شاید که فضیلتی بزرگ نهفته باشد. همه‌ی این‌ها در ظاهر انسان عیان می‌شود. اما در انتها، مبنای این عظمت، سادگی فکر و پاکیزگی روح است.



آزمندی، خشم و حماقت خصایلی هستند که به‌خوبی باهم در یک طبقه جای می‌گیرند. وقتی حوادث ناگواری در این جهان روی می‌دهد، اگر از روی قیاس به آن‌ها نگاه کنی، خواهی دید که بی‌ارتباط با این سه خصلت نیستند. و وقتی باز از روی قیاس به چیزهای خوب نگاه می‌کنی، می‌بینی که آن‌ها نیز بی‌ارتباط با معرفت، انسانیت و شجاعت نیستند.



ناکانو کازوما توشیاکی می‌گفت، عده‌ای احساس می‌کنند استفاده از ظروف کهنه برای مراسم چای بی‌نزاکتی است، و بهتر است از ظروف نو و تمیز استفاده شود. عده‌ای دیگر نیز نمی‌خواهند از ظروف کهنه استفاده کنند چون زرق‌وبرق ندارد. هر دو اشتباه می‌کنند. اگرچه بینوایان از ظروف کهنه چای نوشیده‌اند، اما همین قدیمی بودن این اسباب به آن‌ها ارزش می‌دهد و بزرگان نیز به‌خاطر همین ارزش از آن استفاده می‌کنند. ارزش، حرمت دارد.

این سخن درباره‌ی سامورایی در دستگاه امیر نیز صدق می‌کند. انسان به‌خاطر ارزشی که دارد از هیچ‌چیز به همه‌چیز می‌رسد. این احساس که فردی از طبقات پایین نمی‌تواند کاری را انجام دهد که فردی از طبقات بالای اجتماع می‌تواند، یا این فکر که جنگجویی که تاکنون فقط سرباز پیاده بوده اجازه ندارد رهبر جنگ شود، کاملاً اشتباه است. باید قدر مردی را که از طبقات فرودست اجتماع برخاسته و پیشرفت کرده، دانست و او را، حتا بیشتر از بزرگ‌زادگان، ارج نهاد.



پدرم جینمون گفت وقتی جوان بود گه‌گاه به ورودی کوچگاه چینی‌ها برده می‌شد تا با فضای شهر آشنا شود و به مردم خو کند. از زمانی که پنج‌ساله بود به‌عنوان نماینده‌ی خانواده به خانه‌های مختلف فرستاده می‌شد، و برای آن‌که او را قوی سازند مجبورش می‌کردند صندل‌های حصیری جنگجویان را بپوشد و از هفت‌سالگی به زیارت معابد اجدادی خود می‌رفت.



گویند اگر سامورایی نسبت به امیر خویش، مریدان ارشد و ریش‌سفیدان، با متانت رفتار نکند قادر به انجام کارهای بزرگ نخواهد بود. آن‌چه که سهل‌انگارانه انجام می‌شود ثمر خوبی نخواهد داشت. مهم نگرش انسان است.



درست نیست که سامورایی از تاریخ و سرمنشأ خاندان خود و بزرگان آن بی‌خبر باشد. اما مواقعی هم هست که دانش زیاد خود به مانعی بدل می‌شود. انسان باید با بصیرت و احتیاط عمل کند. وقوف به شرایط می‌تواند در مسائل هر روزه نیز تبدیل به مانعی شود. در این موارد نیز باید با بصیرت رفتار کرد.



آمده است که شونگاکی^۱ راهب زمانی گفت، «انسان تنها با امتناع از عقب‌نشینی از یک چیز، توان دو مرد را می‌یابد.» نکته‌ی جالبی است. کاری که در زمان و مکان مناسب خود انجام نشود در تمام زندگی ناتمام خواهد ماند. وقتی نمی‌توان مسائل را تنها با قدرت یک مرد به انجام رساند، انسان می‌تواند با توان دو مرد آن را به نتیجه رساند. آن زمان که به اراده‌ی تو نیاز است، اگر بخواهی بعدها با فکر کردن در مورد آن مشکل را حل کنی، همه‌ی عمر خویش را در غفلت به‌سر خواهی برد.

در جایی دیگر می‌گوید، «با گام‌های قدرتمند خویش از میان دیوار آهن عبور کن.» شکست موانع و حمله‌ی مستقیم بر چیزها گام نخست چالاکی است. در همین رابطه، هیدیوشی^۱ را می‌توان تنها مردی دانست که از آغاز تشکیل ژاپن فرصت یک عمر زندگی را عمیقاً درک کرده است.



مردمی که دائم در مورد مسائل بی‌اهمیت خرافی می‌کنند، احتمالاً در پس ذهن خود از چیزی گلیه دارند. اما برای آن‌که مبهم به نظر رسند و مشکل خود را پنهان کنند حرف خود را بارها و بارها تکرار می‌کنند. شنیدن چنین حرف‌هایی سبب ایجاد سوءظن در دل انسان می‌شود.



انسان باید مراقب باشد و چیزهایی نگوید که احتمالاً سبب به‌وجود آمدن دردسر می‌شود. در این جهان وقتی مشکلی پیش می‌آید، مردم دستپاچه می‌شوند و پیش از آن‌که مشکل خود را بشناسند، مسئله ورد زبان همه شده است. و این بطلالت است. در بدترین حالت، مردم در موردتان شایعه می‌سازند، یا با گفتن چیزی غیرضروری برای خود دشمن می‌تراشید و خصومت به‌وجود می‌آورید. گفته‌اند در چنین مواقعی بهتر است انسان در خانه بماند و به شعر فکر کند.



بدگویی از دیگران اشتباه بزرگی است. تمجید ناروای ایشان نیز نارواست. سامورایی در هر صورت، باید توانایی‌های خود را به‌خوبی بشناسد، در راه هدف خویش کوشا و مراقب گفتار خود باشد.



قلب مرد شریف آرام گرفته است و او به سمت چیزها حمله نمی‌کند. مرد کم‌ارزش در نفس و منش خود آرامش ندارد و همیشه به دنبال دردسر می‌گردد و با همگان سر جنگ دارد.



این جهان را رؤیایی بیش ندانستن دیدگاه خوبی است. وقتی شما چیزی نظیر کابوس می‌بینید، بیدار می‌شوید و به خود می‌گویید تنها یک رؤیا بود. گفته‌اند جهانی که در آن زندگی می‌کنیم هیچ فرقی با رؤیا ندارد.



مردم باهوش به میل خود هر چیزی را که بخواهند درست یا غلط جلوه می‌دهند و سعی می‌کنند زیرکانه، با دلیل و برهان، به هر چیزی که می‌خواهند برسند. آسیب عقل همین است.

اگر حقیقت را فراموش کنی هیچ کار تو تأثیر نخواهد داشت.



در هر گونه کشمکش یا حتا در جروبحث‌ها، گاه به سرعت باختن ما باشکوه است. همین وضعیت را در کشتی سومو^۱ نیز می‌توان مشاهده کرد. کار آن کس که بخواهد تنها به پیروزی فکر کند، و از هر روش نادرستی استفاده کند، از شکست خوردن بدتر است. چنین انسانی هم پست و هم بازنده است.



احساس جدایی عمیق بین خود و دیگران، خصومت‌ورزی با دیگران و مشاجره با آن‌ها زاییده‌ی قلبی است که بویی از شفقت نبرده باشد. اگر انسان همه‌چیز را با قلبی شفیق فیصله دهد، با مردم از در خصومت وارد نخواهد شد.



شخصی که دانش کمی دارد ژست ارباب معرفت به خود می‌گیرد. و این نشانه‌ی بی‌تجربگی اوست. وقتی کسی چیزی را خوب می‌فهمد، در رفتار او نشانی از تظاهر نمی‌بینی. این شخص بزرگوار است.



وقتی برای گفت‌وگو یا نظیر آن جایی می‌روید، از پیش شخص را از آمدن خود خبر کنید و بعد بروید. رفتن به خانه‌ی دوست بی‌آن‌که بدانید او در چه وضعیتی است، یا هنگامی که در اضطراب است، خوشایند نیست. هیچ‌چیز بدتر از آن نیست که ناخوانده به جایی روید. رفقای خوب معدودند. حتا اگر انسان به جایی دعوت شده، باید فهم خود را به کار گیرد. احساس عمیق حساسیت‌های دیگران دشوار است. آبروریزی‌هایی که در میهمانی‌های عیش و نوش رخ می‌دهد، بسیار است.

در هر حال، حتا به‌هنگام گرفتاری، نباید با کسی که سرزده به دیدار تو می‌آید، سرد و بی‌حوصله رفتار کنی.



زیبنده نیست حرف زدن زیاد، حتا از چیزهای خوب. زیاد حرف زدن حتا در مورد مسائلی نظیر بودیسم، اندرزهای بودیستی، و درس‌های اخلاقی نیز ضرر دارد.



کیهوی^۱ کاهن نقل می‌کرد که امیر آکی یکبار گفت شهادت جنگی بستگی به میزان تعصب سامورایی دارد. من فکر کردم که این نظر به‌نحوی شگفت‌انگیز همخوان با اعتقاد من است و زان پس تعصب من بیشتر و بیشتر شد.



وقتی دوستان صمیمی، همکاران یا مردمی که مدیون شما هستند، کار اشتباهی مرتکب شده‌اند، آن‌ها را در خفا مؤاخذه، و به شکلی مناسب بین آن‌ها و جامعه پادرمیانی کنید. شما باید بدنامی وی را محو، و او را همچون دوستی بی‌نظیر و یکی در بین هزاران تمجید کنید. اگر بدین‌سان در خلوت و با فهم و درایت فردی را مؤاخذه کنید، عیب او برطرف خواهد شد. وقتی کسی را تمجید و تحسین می‌کنید، قلب او را تسخیر می‌کنید و زین‌سان بدنامی را از وی دور خواهید ساخت. مهم آن است که همواره بر آن باشید تا همه‌ی کارها را با قلبی رئوف به سرانجام خویش برسانید.



از کسی شنیدم که می‌گفت دو نوع مرام وجود دارد، مرام بیرونی و مرام درونی. شخصی که هر دو مرام را نداشته باشد، بی‌ارزش است. این دو نوع مرام، همانند لبه‌ی شمشیر است، که سامورایی باید هر روز آن را صیقل دهد و بعد در نیام بگذارد؛ گه‌گاه شمشیر خود را از نیام بیرون آورد و به نشانه‌ی حمله، تا برابر پیشانی بالا آورد، غبار از آن برگردد و باز در نیام بگذارد.

اگر شمشیر سامورایی همواره از نیام بیرون باشد، بنا به عادت، او تیغ آخته‌ی خود را در هوا تکان می‌دهد. زین‌سان، مردم از او دوری جویند و دیگر پشتیبانی نخواهد داشت.

از سوی دیگر، اگر شمشیر همواره در نیام باشد، زنگار می‌گیرد و تیغ کند خواهد شد و مردم صاحب آن شمشیر را نیز چنین می‌پندارند.



تنها به مدد زیرکی و رندی نمی‌توان کارها را به انجام رساند. انسان باید دید وسیعی نسبت به امور داشته باشد. با قضاوت‌های نسنجیده در مورد خیر و شر نمی‌توان به چنین دیدی دست یازید. در هر حال، انسان نباید تنبل باشد. گفته‌اند اگر کسی سریع تصمیم نگیرد و تا انتهای هر چیزی نرود سامورایی نیست.



یکبار پنج یا شش سامورایی در قایقی به سمت پایتخت در حرکت بودند که قایق‌شان شب‌هنگام به کشتی بزرگی برخورد کرد. پنج یا شش ملوان به روی عرشه جستند و با صدای بلند خواستار آن شدند که سامورایی‌ها، طبق قوانین دریانوردی، لنگر قایق خود را تسلیم کنند. پیشخدمت‌ها با شنیدن این جملات به پیش آمدند و فریاد کشیدند، «قوانین دریانوردی را برای مردمی مثل شما ساخته‌اند! فکر می‌کنید ما سامورایی‌ها اجازه می‌دهیم شما ملوان‌ها تجهیزات قایقی را بردارید که حامل جنگجویان است؟ همه‌ی شما را از پای درخواهیم آورد و به دریا خواهیم افکند!» با شنیدن این جملات همه‌ی ملوانان به کشتی خود خزیدند.

در چنین مواقعی، انسان باید مثل یک سامورایی عمل کند. در مسائل بی‌اهمیت بهتر است کارها را تنها با فریاد زدن به انجام رسانیم. هر چیزی ارزشی دارد؛ چیزها را از آنچه که واقعاً هست، مهم‌تر نسازید، چراکه در این صورت فرصت را از دست خواهید داد و مسائل به سرانجامی نخواهند رسید.



حساب‌داری که در هنگام محاسبه‌ی دفتر حسابرسی با کمبود نقدینگی مواجه شده بود نامه‌ای به مدیر خود نوشت و گفت، «تأسف‌آور است که انسان به‌خاطر پول مجبور به سپوکه شود. از آن‌جا که تو مدیر من هستی، لطفاً مقداری پول برایم بفرست.» چون این حرف معقول بود، آن مبلغ تهیه شد و موضوع فیصله یافت. گفته‌اند که حتا اشتباهات را نیز بی‌آن‌که کسی بویی برد می‌توان جبران کرد.



بی‌صبری موجب خسران است و مانع از انجام کارهای بزرگ. اگر انسان کاری را به زمان حواله نکند، آن کار خیلی زود انجام خواهد شد. زمان تغییر می‌کند.

به کار جهان در پانزده سال آینده فکر کن. مسلماً با دنیای امروز متفاوت خواهد بود، و اگر قرار باشد به کتاب پیشگویی نگاه کنی، من تصور می‌کنم آن قدرها هم با آنچه فکر می‌کنیم متفاوت نخواهد بود. طی پانزده سال آینده، هیچ‌یک از مردان کارآمد امروز دیگر نخواهند بود. و حتی اگر مردان جوان امروز روی کار آیند، احتمالاً کمتر از نیمی از آن‌ها کارآمد خواهند بود.

ارزش‌ها به تدریج زوال می‌یابند. روزگاری که کان‌های طلا به پایان آید، نقره گنج می‌شود، و اگر کمبود نقره باشد، مس سرخ پربها می‌شود. با تغییر زمان و زوال توانایی‌های انسان، مرد با اندکی تلاش به سامورایی ارزشمندی بدل خواهد شد. پانزده سال همچون یک رؤیا می‌گذرد. اگر تنها مراقب تندرستی خود باشی، در انتها افکار خود را عملی خواهی ساخت و شخصی ارزشمند برای امیر خواهی شد. مسلماً در روزگار مردان بزرگ، انسان باید همت‌والایی از خود نشان دهد تا نامی بیابد. اما هنگامی که جهان رو به زوال است، پیشی گرفتن از دیگران آسان باشد.



برای اصلاح عادات بد یک شخص باید تلاش بسیار به خرج داد. انسان باید شبیه زنبور حفار^[۶] باشد. گفته‌اند حتی اگر فرزندخوانده‌ی خود را دائماً تعلیم دهی تا شبیه تو شود، بالاخره شبیه تو خواهد شد.



وقتی قدرت تو ناشی از سرزندگی تو باشد، مرام تو برطبق طریقت سامورایی خواهد بود، و دیگران تو را تحسین می‌کنند. اما وقتی تو خود در این خصوص تردید داری، دیگر کاری نمی‌توان کرد. آخرین بیت آن شعر که می‌گویی، «وقتی که قلبت از تو بازمی‌پرسد»، به‌واقع اصل پنهان تمام هنرهاست. گفته شده که این شعر ناظر خوبی بر قلب انسان است.^[۷]



حکایات مردان بزرگ قدیم و نظایر آن را با احترام و فروتنی بشنو، حتا اگر در مورد چیزهایی باشد که تو از پیش می‌دانی. اگر ده یا بیست‌بار به روایت و حکایتی گوش سپردی و ناگهان به درکی عمیق‌تر از آن حکایت رسیدی، لحظه‌ای زیبا و خاص خواهی داشت. در میان گفت‌وگوهای ملال‌انگیز مردمان قدیم، کردار و تجربه‌ی ارزشمند آنان جای دارد.

از فصل سوم

امیر نائوشیگه یکبار گفت، «هیچ چیزی عمیق‌تر از حس احترام^۱ نسبت به دیگری نیست. گاهی اوقات کسی مثل خویشاوندی می‌میرد و اشکی ریخته نمی‌شود. اما ممکن است سرگذشت کسی را بشنویم که پنجاه یا صد سال پیش می‌زیسته، و ما از او هیچ نمی‌دانیم و او هیچ نوع پیوند خانوادگی با ما ندارد، ولی با این حال به خاطر احساس احترام نسبت به وی اشک می‌ریزیم.»



امیر نائوشیگه در حال گذر از محلی به نام چیریکو^۲ بود که فردی به او گفت، «در این جا مردی زندگی می‌کند که بیش از نود سال عمر دارد. از آن جا که این مرد اقبالی بلند دارد چرا توقف نمی‌کنید و سری به او نمی‌زنید؟» نائوشیگه با شنیدن این جملات گفت، «ترحم برانگیزتر از این مرد کس دیگری هم وجود دارد؟ چند نفر از فرزندان و نوادگانش در برابر چشمان او پرپر شده‌اند؟ چه اقبالی در دیدن این چیزهاست؟» به نظر می‌رسد او برای دیدن مرد توقف نکرد.



امیر نائوشیگه در حال صحبت با نوه‌اش، امیر موتوشیگه گفت، «فارغ از آن‌که انسان جزء طبقات فرودست یا فرادست باشد، تبار خانوادگی چیزی است که هنگامی که زمانش فرا رسد از هم فرو خواهد پاشید. اگر در این زمان انسان تلاش کند از فروپاشی آن جلوگیری کند، پایانی غمبار رقم خواهد زد. اگر انسان فکر می‌کند که ساعت فرا رسیده، باید با بزرگواری زوال آن را بپذیرد. با این کار، حتماً ممکن است سبب حفظ آن پیوند خانوادگی شود.»

گفته شده است که نائوکی، پسر دوم موتوشیگه، این را از وی شنید.

از فصل چهارم

وقتی نابشیما تادانائو^۱ پانزده ساله بود، پیشخدمتی در آشپزخانه مرتکب عمل گستاخانه‌ای شد و سرباز پیاده‌ای به این خاطر با وی درگیر شد، اما در انتها پیشخدمت سرباز را به قتل رساند. بزرگان قبیله حکم مرگ را مناسب دانستند و گفتند اشتباه مرد در وهله‌ی نخست آن بوده که درجه و مقام آن سرباز را نادیده گرفته، و دوم آن که خون حریف خود را ریخته است. تادانائو این را شنید و گفت، «کدام یک بدتر است، اشتباه کردن در مسائل مربوط به درجه و مقام انسان‌ها یا دور شدن از طریقت سامورایی؟»

بزرگان قبیله ناتوان از پاسخ به این سؤال بودند. آن‌گاه تادانائو گفت، «جایی خوانده‌ام که وقتی جرم مشهود نیست، مجازات باید خفیف باشد. او را مدتی حبس کنید.»



یکبار، وقتی امیر کاتسوشیگه در جایی به نام شیرویشی در حال شکار بود، گراز بزرگی را با تیرکمان هدف قرار داد. همه برای دیدن گراز به سمت او

۱. Nabeshima Tadanao

دویدند و گفتند، «احسنت، احسنت، گراز بزرگی را به زمین زده‌ای!» در این حین گراز برجست و دویدن گرفت. همگی دستپاچه شدند و فرار کردند و سرانجام نابشیما ماتابای^۱ شمشیر خود را بیرون کشید و کار گراز را تمام کرد. در این لحظه، امیر کاتسوشیگه صورتش را در آستین خود پوشاند و گفت، «چه گردوغباری.» احتمالاً او این کار را به این خاطر انجام داد که نمی‌خواست مردان خویش را در آن آشفتگی و دستپاچگی ببیند.



وقتی امیر کاتسوشیگه جوان بود، پدرش، امیر ناوشیگه، از او خواست برای تمرین سر بردن، چند محکوم به مرگ را از دم تیغ بگذرانند. از این‌رو، در جایی که اکنون همان دروازه‌ی غربی است، ده مرد به صف شدند، و کاتسوشیگه یکی پس از دیگری سر نه تن از آن‌ها را بی‌وقفه جدا کرد. وقتی به دهمی رسید، دید که مرد جوان و برومندی است و گفت، «از سر بردن خسته شدم. این مرد را نمی‌کشم.» و مرد حیات دوباره یافت.



امیر کاتسوشیگه همیشه می‌گفت چهار نوع سامورایی وجود دارد؛ «تند آهسته، آهسته‌ی تند، همیشه سریع و همیشه کند.»

سامورایی‌های «همیشه سریع» کسانی هستند که وقتی به آن‌ها مأموریت و کاری محول می‌شود خیلی زود دست به کار می‌شوند و کار را انجام می‌دهند. فوکوچی کیچی‌زایمون^۲ و مردانی نظیر او یادآور همین دسته هستند.

سامورایی‌های «آهسته‌ی تند» مردانی هستند که، اگرچه وقتی به آن‌ها دستور داده می‌شود، خوب نمی‌فهمند، اما خیلی زود آماده می‌شوند و کار را خاتمه می‌دهند. فکر می‌کنم ناکانو کازوما و مردان نظیر او جزء این دسته هستند.

از فصل چهارم ۹۷

سامورایی‌های «تند آهسته» با آن‌که فرمان را به‌خوبی می‌گیرند و می‌پذیرند اما بعد وقت را تلف، و امروز و فردا می‌کنند. مردانی از این‌دست بسیارند. به‌غیر از این سه می‌توان گفت همه‌ی سامورایی‌ها «همیشه کند» هستند.

از فصل ششم

وقتی امیر تاکانوبو در نبرد بونگو بود، پیکی از اردوگاه دشمن آمد و با خود ساکی و غذا نیز آورد. تاکانوبو سریعاً می‌خواست از غذای او بخورد اما محافظان وی او را از این کار بازداشتند و گفتند، «هدایای دشمن احتمالاً آغشته به سم است. چنین غذایی را کسی مثل سرلشکر نباید بخورد.»

تاکانوبو با شنیدن حرف‌های آن‌ها گفت، «حتا اگر این غذا مسموم باشد، این سم چه قدر تأثیرگذار است؟ پیک را صدا بزنید!» او سپس در جلو چشمان وی بشک‌های ساکی را باز کرده و سه لیوان پر از ساکی را سر کشید و یک لیوان هم به پیک داد، جواب پیغام وی را داد و او را به اردوگاه خویش باز پس فرستاد.



تاکاگی آکیفوسا^۱ به خاندان ریوزوجی^۲ پشت کرد و به مائدا آیسدا امیر ایو^۳ متوسل شد، و او نیز وی را پناه داد. آکیفوسا جنگجوی بی‌رقیب و شمشیرزنی موفق و تیزدست بود. مریدان او اینگازمون^۴ و فودوزائمون^۵ بودند؛ مردانی

1. Takagi Akifusa

4. Ingazaemon

2. Ryuzoji

5. Fudozaemon

3. Maeda Iyo no Kami Isada

سرآمد که هیچ‌گاه، چه روز و چه شب، او را تنها نمی‌گذاشتند. بدین‌گونه بود که امیر تاکانوبو درخواستی مبنی بر کشتن آکیفوسا برای آیسدا فرستاد. وقتی آکیفوسا در ایوان نشسته، و اینگازمون مشغول شستن پاهای او بود، آیسدا از عقب حمله، و سر او را با ضربه‌ای از تن جدا کرد. آکیفوسا قبل از آن‌که سرش به زمین افتد، شمشیر کوچک خود را درآورد و حمله کرد، اما به اشتباه سر اینگازمون را از تن جدا کرد. سر هر دو مرد در تشت آب افتاد. این کار جزء فنون جادویی آکیفوسا بود.



تانن کاهن در سخنان روزمره‌ی خود همواره می‌گفت:

«راهب اگر در رفتار خود شفقت بروز ندهد و شجاعت را نیز همواره در درون خویش حفظ نکند نمی‌تواند پای به طریقت بودایی بگذارد. و اگر یک جنگجو شجاع نباشد و قلب خویش را نیز آن‌قدر لبریز از شفقت نکند که سینه‌اش از آن بسوزد، نمی‌تواند سامورایی شود. در نتیجه، راهب به شجاعت سامورایی به چشم الگوی خویش می‌نگرد و سامورایی نیز شفقت راهب را دنبال می‌کند.»

سال‌ها به جست‌وجوی امیران معرفت گشتم، اما هیچ‌گاه راه‌های رسیدن به معرفت را نیافتم. از این‌رو، هر گاه حکایت مردان دلیر یک منطقه را می‌شنیدم، فارغ از سختی راه به نزدشان می‌شتافتم. من عمیقاً دریافته‌ام که این حکایات طریقت سامورایی، راهی برای رسیدن به جاده‌ی بودیسم است. حال یک جنگجو با زره خود به قلب صفوف دشمن می‌تازد و تنها سلاحش همان زره اوست. آیا فکر می‌کنید هیچ راهبی می‌تواند با تسبیح خود، و در حالی که تنها سلاحش فروتنی و شفقت است، وارد دریایی از شمشیر و نیزه‌های آویخته شود؟ اگر شجاعت فراوان نداشته باشد هرگز به قلب دشمن نخواهد زد. به همین خاطر، کاهنی که در مراسم یادبود بودای بزرگ بخور تعارف می‌کند شاید بلرزد، زیرا که شجاعت ندارد.

کارهایی نظیر زنده کردن مردگان یا بیرون کشیدن تمام زندگان از جهنم، همه و همه به شجاعت نیازمندند. با این وجود، راهبان کنونی همگی اعتقادات اشتباهی دارند و آرزومندند که به نحوی در خور ستایش، مهربان و لطیف به نظر برسند؛ و کسی نیست که طریقت خود را تا به انتها طی کند. همچنین، در بین جنگجویان بزدلانی هستند که از بودیسم دم می‌زنند. این‌ها مایه‌ی تأسفاند. تأسف‌آور است که یک سامورایی جوان بخواهد بودیسم بیاموزد، زیرا که در این صورت او همه‌چیز را از دو طریق می‌بیند. شخصی که خود را تنها استوار بر یک طریقت نکند هیچ ارزشی نخواهد داشت. خوب است که جنگجویان سالخورده برای سرگرمی بودیسم را فرا گیرند، اما اگر جنگجوی جوان احترام به والدین را از یک سو، و شجاعت و شفقت را از سوی دیگر همچون کوله‌باری بر دوش بکشد تا زمانی که شانه‌هایش خسته شود، آن‌گاه یک سامورایی خواهد بود.

سامورایی باید در نیایش‌های صبح و شب، و در طول روز نام امیر خویش را تکرار کند. این کلام هیچ فرقی با نام بودا و کلام مقدس ندارد. به‌علاوه، انسان نباید خدایان خانوادگی خود را فراموش کند. قدرت سرنوشت هر سامورایی به همین‌ها بستگی دارد. شفقت همچون مادری است که سرنوشت انسان را شیر می‌دهد. در گذشته و حال نمونه‌های تباهی جنگجویان بی‌ترحمی که فقط شجاع بودند فراوان است.



همگان گرم گفت‌وگو بودند که یکی از مریدان امیر نابشیمما گفت، «در این‌جا هیچ مردی نیست که امیر به‌راستی بتواند به او تکیه کند. من اگرچه همواره بی‌فایده بوده‌ام ولی تنها کسی هستم که زندگی‌اش را به‌خاطر تو فدا می‌کند.» گفته شده است که امیر ناوهیرو^۱ بسیار عصبانی شد و گفت، «در میان مریدان ما هیچ‌کسی نیست که با تأسف به زندگی خود ادامه دهد! تو با نخوت

حرف می‌زنی! و نزدیک بود او را از پای درآورد که دیگران آن مرد را از معرکه دور ساختند.



در هنگام سقوط قلعه‌ی آریما^۱، در روز بیست و هشتم محاصره‌ی دژ، میتسوسی گنبی^۲ روی خاکریزی در میدان نشست. وقتی ناکانو شیکتوشی^۳ از آن‌جا رد می‌شد و دلیل این کار را پرسید، میتسوسی پاسخ داد، «شکم‌درد دارم و حتا یک قدم نمی‌توانم بردارم. من اعضای گروه خود را به جلو فرستاده‌ام، پس لطفاً فرماندهی آن‌ها را برعهده بگیر.» سرپرست این وضعیت را گزارش داد، آن را نشان بزدلی تشخیص دادند و به میتسوسی دستور داده شد سپوکه کند.

مدت‌ها پیش، شکم‌درد را نشانه‌ی بزدلی می‌شمردند، زیرا این درد ناگهان ظاهر می‌شود و شخص را بی‌تحرك می‌سازد.



در زمان مرگ امیر نابشیمای ناوهیرو، امیر میتسوشیگه مریدان ناوهیرو را از او بیارای^۴ بازداشت. پیک وی به کاخ ناوهیرو رفت و فرمان میتسوشیگه را اعلام کرد، اما کسانی که این خبر را شنیدند به هیچ‌وجه نمی‌توانستند با آن موافقت کنند. از میان آن‌ها، ایشیمارو یونم^۵ (که بعدها سیزائمون^۶ نامیده شد) از پایین‌ترین جایگاه بلند شد و گفت، «شایسته نیست که من به‌عنوان فردی جوان در این‌جا صحبت کنم، اما فکر می‌کنم آن‌چه امیر میتسوشیگه گفته معقول است. من چون در جوانی لطف استاد را نسبت به خود دیده بودم، از صمیم دل عزم بر او بیارای داشتم. اما با شنیدن فرمان امیر میتسوشیگه و با متقاعد شدن از سوی وی، بی‌توجه به آن‌که دیگران چه می‌کنند، فکر او بیارای را از سر بیرون

1. Arima

2. Mitsuse Genbei

3. Nakano Shigetoshi

۴. سپوکه‌ی مرید پس از مرگ امیر خود

5. Ishimaru Uneme

6. Seizaemon

می‌کنم و جانشین امیر را خدمت خواهم کرد.» با شنیدن این جملات، همگی از نظر وی پیروی کردند.



یک‌بار امیر ماسایی^۱ در حال بازی شوگی با امیر هیدیوشی بود و عده‌ای دایمیو^۲ هم مشغول تماشای بازی بودند. وقتی که زمان عقب کشیدن رسید، هر چند امیر ماسایی توانست برخیزد، ولی چون پایش کمرخت شده بود نمی‌توانست راه برود. به همین خاطر چهار دست و پا عقب آمد و باعث خنده‌ی همگان شد. چون امیر ماسایی فربه و تنومند بود معمولاً نمی‌توانست روی زانوان خود بایستد. پس از این اتفاق او فکر کرد حاضر شدن در چنین جمع‌هایی زبنده نیست و دیگر از شرکت در چنین محافلی خودداری می‌کرد.^[۱]

ناکانو یویمونوسوکه تاداکی^۳ در روز دوازدهم از ماه هشتم سال ششم ایروکو^۴، در زمان نبرد میان امیر گوتو^۵ و امیر هیرای^۶ بر سر جزیره‌ی کباشیما^۷ در ناحیه‌ی کیشیما^۸ کشته شد. وقتی یویمونوسوکه می‌خواست به خط مقدم نبرد پیوندد، فرزند خود شیکیو را در باغ در آغوش گرفت (بعدها او را جینمون نامیدند)، و هر چند شیکیو بسیار کم‌سن و سال بود، گفت، «وقتی بزرگ شدی، سربلندی خود را در طریقت سامورایی به‌دست آور!»

یاماموتو جینمون حتا وقتی که بچه‌ها در خانواده‌ی وی بسیار کوچک بودند، به آن‌ها نزدیک می‌شد و می‌گفت، «بزرگ شو تا دلاورمردی بزرگ شوی، و به‌درد امیر خود بخوری.» می‌گفت، «خوب است این چیزها را در گوش‌شان نجوا کنیم، حتا وقتی کوچک‌تر از آن هستند که معنای آن را بفهمند.»

1. Masaie

۲. امیر فئودال.

3. Nakano Uemonnosuke Tadaaki

4. Eiroku

5. Goto

6. Hirai

7. Kabashima

8. Kishima



وقتی فرزند قانونی اوگاوا توشیکیوی^۱ فقید، ساهی کییوجی^۲ در جوانی درگذشت، سامورایی جوانی به معبد شتافت و دست به سپوکه زد.



وقتی تاکو یاسوتوشی امیر ناگاتو^۳ درگذشت، کوگا یاتائمون^۴ گفت او قادر نبوده است لطف امیر را جبران کند و دست به اویبارا زد.

1. Ogawa Toshikiyo
3. Taku Nagato no Kami Yasutoshi

2. Sahei Kiyouji
4. Koga Yataemon

از فصل هفتم

ناروتومی هیوگو می‌گفت، «پیروزی واقعی نه در غلبه بر دشمن، که در شکست دادن متحدان خود است. غلبه بر متحدان خود یعنی غلبه بر نفس، و غلبه بر نفس یعنی غلبه‌ی روح بر جسم.»

«به این معنا که گویی یک مرد در میان ده هزار نفر از متحدان خویش باشد اما یک نفر هم برابر با او نباشد. اگر انسان از پیش بر جسم و روح خود مسلط نشده باشد، دشمن را شکست نخواهد داد.»



در خلال شورش شیمابارا^۱، شوگیو تاننائو امیر اچیزن^۲ زره خود را در اردوگاه می‌گذاشت و تن‌پوش او در میدان نبرد تنها هاکاما و هاتوری^۳ بود. گفته شده است او در جنگ با همین لباس کشته شد.



1. Shimabara

2. Shugyo Echizen no kami Tanenao

۳. نیم‌تنه.

در هنگام حمله به قلعه‌ی شیمابارا، تازاکی گکی^۱ جوشنی پرزرق و برق بر تن کرده بود. امیر کاتسوشیگه را این کار خوش نیامد، و پس از آن هر گاه هر چیز پرزرق و برق می‌دید می‌گفت، «مثل جوشن گکی است.»

در پرتو این حکایت باید گفت، زره و تجهیزات نظامی پرزرق و برق می‌تواند نشانه‌ی ضعف و فقدان قدرت تلقی شود. با آن‌ها می‌توان ژرفای قلب پوشنده را دید.



اویشی کوسوکه^۲، در زمان امیری میتسوشیگه، در آغاز سرباز پیاده‌ای بود که در کنار امیر خدمت می‌کرد. وقتی امیر میتسوشیگه هر سال در میان به اقامتگاه خود در ادو می‌رفت، کوسوکه گرداگرد محل خواب استاد خویش می‌چرخید، و اگر فکر می‌کرد نقطه‌ی خاصی ناامن است، تشکی حصیری پهن می‌کرد و تمام شب را به تنهایی بیدار می‌ماند. در هوای بارانی او فقط یک کلاه حصیری بر سر می‌گذاشت و پالتویارانی روغنی بر تن می‌کرد و زیر ضربه‌ی قطرات باران به مراقبت خود ادامه می‌داد. گفته شده است او تا دم مرگ حتا یک روز در غفلت از امیر نگذراند.



وقتی اویشی کوسوکه محافظ امیر^۳ بود، شخص ناشناسی دیر هنگام مخفیانه وارد اتاق خدمتکاران شد.^[۱] از بالا تا پایین سروصدای زیادی برپا شد و زن و مرد با هر رتبه و مقامی که داشتند در اطراف می‌دویدند؛ در این میان تنها از کوسوکه خبری نبود. در حالی که ندیمه‌های ارشد در حال جست‌وجوی اطراف بودند، کوسوکه شمشیر خود را از نیام بیرون کشیده و در سکوت، در اتاق مجاور اتاق خواب امیر به انتظار نشسته بود. چون همه سردرگم بودند، او برای امیر احساس خطر کرده بود و برای محافظت از وی آن‌جا به کمین ایستاده بود. به همین خاطر گفته شده است که نگاه وی به همه چیز کاملاً متفاوت بود.

مردی که مخفیانه وارد اتاق خدمتکاران شده بود، ناروتومی کیچی‌بی^۱ بود. او و همدستش هامادا ایچی‌زایمون^۲ به جرم زنا محکوم به مرگ شدند.



یک‌بار وقتی امیر کاتسوشیگه در نیشیمه^۳ مشغول شکار بود، بنا به دلایلی بسیار عصبانی شد. شمشیرش را از کمر بند خود درآورد و با آن به جان سویجیما زنوجو^۴ افتاد، اما شمشیر از دستش در رفت و به رود افتاد. زنوجو، برای آن‌که به شمشیر برسد فوراً خود را به رودخانه انداخت و آن را برداشت. شمشیر را در یقه‌ی لباس خود گذاشت و از صخره بالا آمد، سپس، آن را مستقیم به امیر خود تقدیم کرد. این است نمونه‌ای بی‌همتا از شکیبایی و روشنایی ذهن.



یک روز امیر سانو یوکیو^۵ در حال عبور از رود تاکائو بود که دید پل در دست تعمیر است و عده‌ای در حال عمود ساختن پایه‌ی بزرگی هستند. امیر یوکیو از اسب پیاده شد، پایه‌ی پل را محکم گرفت، فریادی کشید و شروع کرد به بالا کشیدن آن. صدای مهیبی شنیده شد و هر چند او توانست پایه را تا قد خودش بالا کشد، اما پایه بالاتر نرفت و بعد فرو افتاد. یوکیو پس از بازگشت به خانه مریض شد و ناگهان درگذشت.

هنگام مراسم تدفین او در معبدی در جوبارو^۶، وقتی صف مشایعت‌کنندگان جنازه از پل تاکائو می‌گذشتند، جنازه از تابوت سر خورد و به رودخانه افتاد. جوان شانزده‌ساله‌ای از شوفوکوجی^۷ فوراً به رود پرید و جنازه را نگه داشت تا مبادا آب آن را با خود ببرد. سپس همگی به داخل رود رفتند و جنازه را بالا کشیدند. راهب ارشد سخت تحت‌تأثیر این کار قرار گرفت و به شاگردان خود گفت از این مرد جوان بیاموزید. گفته شده است که آن جوان بعدها راهبی مشهور شد.

1. Narutomi Kichibei
4. Soejima Zennojo
7. Shufukuji

2. Hamada Ichizaemon
5. Sano Ukyo

3. Nishime
6. Jobaru



جینمون، پدر یاماموتو کیچیزانمون، در پنج سالگی فرزندش به او دستور داد سر سگی را از تن جدا کند، و در پانزده سالگی، از او خواست محکوم به مرگی را اعدام کند. هر کس که به سن چهارده یا پانزده سالگی می‌رسید به او دستور داده می‌شد سر محکوم به مرگی را از تن جدا کند. وقتی امیر کاتسوشیگه جوان بود، از سوی امیر نائوشیگه به وی دستور داده شد با شمشیر تمرین کشتن کند. گفته شده است که در آن زمان وی مجبور شد سر ده مرد را پشت سر هم از تن جدا کند.

مدت‌ها پیش این تمرین، به‌خصوص در طبقات بالاتر، انجام می‌شد، اما امروزه حتا فرزندان طبقات فرودست نیز از اعدام کردن دیگران اجتناب می‌کنند، و این نهایت سهل‌انگاری است. گفتن این‌که بدون این کارها هم می‌توان زندگی کرد، یا کشتن مردی محکوم به مرگ ارزشی ندارد، یا این کار جرم و گناه است، بهانه آوردن است. خلاصه، آیا نمی‌توان چنین اندیشید که چون شهادت شخص اندک است، تنها دغدغه‌ی او کوتاه کردن ناخن‌هایش و جذاب به‌نظر رسیدن خواهد بود؟

اگر انسان به‌دقت در روح مردی که این کارها را غیرقابل قبول می‌خواند دقت کند، می‌بیند که این شخص دم از عقل و هوش می‌زند و برای نکشتن عذر و بهانه می‌آورد، زیرا می‌ترسد. اما نائوشیگه دقیقاً به این‌خاطر چنین فرمان‌هایی می‌داد که در ساعت واقعه باید چنین کاری را انجام داد.

سال پیش من به میدان اعدام کیس^۱ رفتم تا ضرب دست خود را در گردن زدن امتحان کنم، و احساس خیلی خوبی از این کار داشتم. حتا فکر این‌که چنین کاری مرعوب‌کننده است نشانه‌ی بزدلی فرد است.



در نسل امیر کاتسوشیگه، مریدانی بودند که — فارغ از پست و بلند مقام‌شان، و هنگامی که جوان بودند — از آن‌ها خواسته می‌شد برای امیر کار کنند. یک‌بار امیر که در حال گرفتن ناخن‌هایش بود به شیبای کیزائمون^۱ گفت، «این ناخن‌ها را دور بینداز.» کیزائمون آن‌ها را در دست گرفت اما از جای خود بلند نشد، و استاد گفت، «موضوع چیست؟» کیزائمون گفت، «یکی از آن‌ها گم شده.» استاد گفت، «آهان این جاست»، و ناخنی را که پنهان کرده بود به وی داد.



به ساوابی هیزایمون^۲ دستور داده شد در روز یازدهم از ماه یازدهم سال دوم تنا دست به سپوکه بزند. با آشکار شدن این مطلب بر او در شب دهم، نامه‌ی درخواستی برای یاماموتو گونوجو^۳ (چونه‌تومو) فرستاد تا هنگام سپوکه خود به‌عنوان کایشاکو (دستیار) در کنار وی باشد. آن‌چه در پی می‌آید رونوشتی از پاسخ یاماموتو به درخواست وی است. (چونه‌تومو در آن زمان بیست و چهارساله بود.)

«من با تصمیم تو موافق هستم و درخواست تو را مبنی بر بودن در کنارت به‌هنگام سپوکه می‌پذیرم. از درون احساس می‌کردم باید از این درخواست سر باز زنم، اما چون این اتفاق فردا می‌افتد جایی برای بهانه آوردن نیست و من این کار را برعهده خواهم گرفت. این واقعیت که تو از بین خیلی‌ها مرا برای این کار انتخاب کرده‌ای مایه‌ی افتخار من است. لطفاً ذهن خود را فارغ از اتفاقی که قرار است بیفتد آرام نگه دار. و چون امشب دیروقت است فردا به خانه‌ی تو خواهم آمد تا در مورد جزئیات صحبت کنیم.»

می‌گویند وقتی هیزایمون پاسخ را دید، گفت «این نامه بی‌نظیر است.»

سامورایی‌ها از زمان‌های قدیم تقاضا برای تقبل مسئولیت کایشاکو در هنگام سپوکه را بدشگون می‌شمردند.^[۱] زیرا فرد هیچ شهرتی با آن به‌دست نمی‌آورد حتا اگر کار خود را به‌خوبی انجام دهد. و اگر هم احیاناً اشتباهی مرتکب می‌شد تا دم مرگ مایه‌ی ننگ وی بود.



امیر توکوهیسا^۱ خلقتی کاملاً متفاوت از دیگر مردمان داشت و به‌نظر عقب‌مانده می‌رسید. یک‌بار، به میهمانی دعوت شده بود و سالاد ماهی در حال سرو شدن بود. در این لحظه همه گفتند، «سالاد ماهی امیر توکوهیسا»، و خندیدند. چند دقیقه بعد وقتی شخص دیگری با تکرار همان جمله‌ی بالا وی را به‌سخره گرفت، توکوهیسا شمشیرش را بیرون کشید و مرد را از پای درآورد. این حادثه مورد تحقیق قرار گرفت و به امیر ناوشیگه اعلام شد، «سپوکه پیشنهاد می‌شود زیرا این کار مصداق بی‌پروایی در داخل قصر است.»

امیر ناوشیگه با شنیدن این جملات گفت، «مورد مضحکه واقع شدن و ساکت ماندن نشانه‌ی بزدلی است. این‌که اتفاق در داخل قصر افتاده است دلیل نمی‌شود این حقیقت را نادیده بگیریم. مردی که دیگران را مسخره می‌کند خودش احمق است و مسبب مرگ خویش بوده است.»



یک‌بار زمانی که ناکانو موکونوسوکه^۲ برای لذت بردن از خنکی هوا پای به عرشه‌ی قایق کوچکی در رودخانه‌ی سومیدا^۳ گذاشت، ولگردی نیز وارد کشتی شد و کارهای وقیحانه‌ی زیادی انجام داد. وقتی موکونوسوکه دید که آن ولگرد در کنار کشتی ادرار می‌کند، سر مرد را از تن جدا کرد و سر وی به داخل رودخانه افتاد. و چون مردم متوجه نشدند، او سریعاً بدن او را با اشیاء مختلف پوشاند. بعد به قایقران گفت، «این مسئله باید ناگفته بماند. به‌سمت بالای رودخانه پارو بزن و جسد را دفن کن. من هم طبیعتاً پول خوبی به تو می‌دهم.»

1. Tokuhisa

2. Nakano Mokunosuke

3. Sumida

قایقران طبق گفته‌ی او عمل کرد، اما موکونوسوکه در تالاب، جایی که جسد مرد دفن شده بود، سر قایقران را نیز از تن جدا کرد و سریعاً بازگشت. گفته شده است که این واقعه هیچ‌گاه برملا نشد. در آن زمان همجنس‌باز جوانی نیز همراه آن‌ها سوار بر قایق بود. موکونوسوکه گفت، «آن طفلک هم یک مرد بود. تا وقتی که انسان جوان است باید یاد بگیرد چگونه روی یک مرد شمشیر بکشد، و او نیز فوراً ضربه‌ای به جسد زد. به همین خاطر آن مرد بعدها چیزی از این واقعه نگفت.



گفته شده است که هر گاه دارودسته‌ی هیوبوی فقید دور هم جمع می‌شدند، او پس از تمام شدن کارشان می‌گفت، «مردان جوان باید خود را تنها مقید به اراده و شجاعت کنند. و این میسر نیست مگر این‌که شجاعت در قلب انسان ریشه دوانده باشد. اگر شمشیر انسان شجاع بشکند، او با دستان خود حمله می‌کند. اگر دستانش قطع شود، او با شانه‌های خود دشمن را به عقب خواهد راند. اگر شانه‌هایش بشکند، با دندان‌های خود گردن ده یا پانزده دشمن را می‌برد. شجاعت چنین چیزی است.»



شیدا کیچینوسوکه می‌گفت، «در ابتدا، دویدن تا هنگامی که انسان از نفس می‌افتد، طاقت‌فرساست. اما چه احساس فوق‌العاده خوبی است وقتی که انسان پس از دویدن می‌ایستد و به اطراف می‌نگرد. از آن بیشتر، حتا بهتر است انسان بنشیند. از آن بیشتر، حتا بهتر است انسان دراز بکشد. بالشی گذاشتن و به آرامی به خواب رفتن از همه‌ی این‌ها بهتر است. کل زندگی یک مرد باید چنین باشد. تلاش بسیار تا هنگامی که انسان جوان است و استراحت و خواب آن‌هنگام که پیری یا مرگ فرا می‌رسد؛ این است راهی که باید دنبال شود. اما اول خوابیدن و بعد تلاش کردن... تلاش بی‌پایان، و به پایان رساندن زندگی خویش در

مشقت و سختی مایه‌ی تأسف است.» شیمومورا روکوروئیمون^۱ این حکایت را روایت کرده است.

یکی از گفته‌های دیگر کیچینوسوکه که مشابه عبارت بالا است، چنین است: «زندگی یک مرد باید تا سرحد ممکن مشقت‌بار باشد.»



وقتی یوئو ریحای^۲ در ادو سرپرست حساب‌داری بود، دستیار جوانی داشت که بسیار صمیمانه با او رفتار می‌کرد. در شب اول ماه هشتم او با هاشیموتو تایمون، سرپرست سربازان، به باده‌گساری مشغول شد، و آنقدر مست شد که مشاعر خود را از دست داد. او در مشایعت دستیار جوان خود به سمت خانه رفت و در راه یاهوگویی می‌کرد. و چون به خانه رسیدند ریحای گفت می‌خواهد دستیار جوان را بکشد. دستیار سر غلاف شمشیر ریحای را گرفت. گلاویز شدند و هر دو به داخل جوی افتادند در حالی که دستیار روی وی قرار گرفته بود و او را فشار می‌داد.

در این زمان، خدمتکار ریحای دوید و پرسید، آیا استاد ریحای رو است یا زیر؟

وقتی ریحای جواب داد، من زیر هستم! خدمتکار یک ضربه‌ی چاقو به دستیار زد. دستیار بلند شد، و چون زخمش سطحی بود، فرار کرد.

وقتی این حادثه تحت بررسی قرار گرفت، ریحای به زندان نایکییاما افکنده و به مجازات مرگ از طریق گردن‌زنی محکوم شد. پیش از این، وقتی که ریحای در ادو مستقر و در خانه‌ای اجاره‌ای در منطقه‌ی پیشه‌وران ساکن بود، خدمتکاری به ستیز با او برخاسته بود و او نیز آن مرد را کشته بود. اما در آن زمان به نحوی شایسته عمل کرده بود و مردم می‌گفتند مثل یک مرد عمل کرده است. اما، این دفعه، کارهایش گستاخانه و مسلماً غیرضروری بود.

اگر انسان به این ماجرا از آغاز تا انتها به خوبی بنگرد، درمی یابد که وقتی آن قدر مست لایعقل شوی که شمشیر خود را روی دوست خود از نیام بیرون کشی، هم بزدلی و هم بی ارادگی خود را نشان داده ای. خدمتکار ریحای مردی از اهالی تاکو بود، اما نامش در خاطر کسی نیست. وی اگرچه از طبقات فرودست بود اما مردی شجاع بود. گفته شده است که تایمون در خلال تحقیقات خودکشی کرد.



در بخش دوازدهم از فصل پنجم کتاب روانکیو^۱ نوشته ی سوزوکی شوسان^۲ این حکایت آمده است:

در استان هیزن مردی از منطقه ی تاکو بود، که اگرچه به آبله مبتلا شده بود، قصد داشت به نیروهای پیوندد که در صدد حمله به قلعه ی شیمابارا بودند. والدین وی تلاش بسیار کردند تا او را از این کار بازدارند، و می گفتند، «با چنین بیماری و خیمی، حتا اگر بدان جا روی، چه فایده ای خواهی داشت؟»

وی پاسخ داد، «مردن در راه سبب رضایت خاطر من خواهد شد. حال که عطوفت بی دریغ امیر را نسبت به خود دیده ام، باید به خود بگویم اکنون فایده ای برایش ندارم؟» و خانه را برای پیوستن به جنگ ترک گفت. اگرچه زمستان بود و سرما سخت سوزان، او هیچ توجهی به سلامت خود نکرد و نه چند لایه لباس به تن کرد و جوشن خود را نیز روز و شب از تن به در نیاورد. همچنین، از ناپاکی ها نیز اجتناب نکرد و در پایان به سرعت سلامت خود را بازیافت و توانست وفاداری اش را به اثبات رساند. بنابراین، برخلاف آنچه که ممکن است انتظار داشته باشید، نمی توان گفت باید از ناپاکی ها رویگردان بود.

وقتی این را شنیدم، با خود گفتم، «آیا از جان گذشتن وی برای امیر خود عملی پاک نبود؟ برای مردی که به خاطر پارسایی از زندگی خود دست

می‌شوید، نیازی به توسل به خدای آبله نیست. تمام خدایان آسمان حامی وی خواهند بود.»



در خلال دوران گنروکو^۱، سامورایی دون‌پایه‌ای از استان ایسه به‌نام سوزوکی روکوبی زندگی می‌کرد. او به تب شدیدی مبتلا شده و هشیاری خود را تقریباً از دست داده بود. در آن زمان پرستار مردی به طمع تصاحب پول‌های داخل مرکبدان معبد، درصدد بود تا مرکبدان را باز کند و پول‌ها را بدزدد. در همین لحظه، مرد بیمار ناگهان به هوش آمد، شمشیر را از زیر متکایش برداشت، و با حمله‌ای ناگهانی، با یک ضربه مرد را از پای درآورد. روکوبی، با همین یک حرکت خود نشان داد که مردی با شخصیتی پایدار بوده است.

من این داستان را در ادو شنیدم، اما بعدها وقتی که در همان ایالت نزد طبیب ناتسوگو خدمت می‌کردم، درباره‌ی این حادثه از وی پرسیدم، او نیز آن را شنیده بود و می‌گفت حقیقت دارد.

از فصل هشتم

در شب روز سیزدهم ماه نهم از سال چهارم تیکیو^۱، گروهی مشتمل بر ده نفر از بازیگران تئاتر نو^۲ برای تماشای مهتاب در خانه‌ی سرباز پیاده‌ای به نام ناکایاما موسوکه^۳ در سایاناموتو گرد هم آمدند. ناوتسوکه کانزایمون^۴ شروع کرد به مسخره کردن سرباز پیاده‌ی دیگری به نام آراکی کیوزایمون^۵ و بقیه نیز به تبعیت از وی آن سرباز را مسخره کردند، چراکه او بسیار کوتاه‌قد بود. آراکی عصبانی شد و با شمشیر خود کانزایمون را از پای درآورد و سپس به دیگران حمله کرد.

ماتسوموتو روکوزایمون^۶ هر چند یکی از دست‌هایش قطع شده بود، اما وارد باغ شد، اما با همان یک دست خود آراکی را از پشت گرفت، و گفت، «هر چند یک دست دارم اما با همین یک دست گردنت را خرد می‌کنم!» شمشیر آراکی را از دستش ربود و وی را به سمت درگاه هل داد. هر دو به

1. Teikyo

2. No

3. Nakayama Mosuke

4. Naotsuke Kanzaemon

5. Araki Kyuzaemon

6. Matsumoto Rokuzaemon

زمین افتادند و او با زانوی خود او را فشار داد، اما چون آراکی گردنش را فشار می‌داد، سست شد و خیلی زود شکست خورد.

آراکی به سرعت از جای برخاست و دوباره به اطرافیان خود حمله کرد، اما این بار امیر هایاتا^۱ (که بعدها با نام جیروزایمون شناخته می‌شد) با نیزه‌ی خود به وی حمله کرد. در پایان او در محاصره‌ی چند مرد قرار گرفت و مغلوب شد. پس از این حادثه، مجبور شد دست به سپوکه بزند و دیگر مسبب حادثه نیز همگی به خاطر بی‌مبالاتی رونین شدند، اما هایاتا تبرئه شد.

چون چونه‌تومو این داستان را به وضوح به خاطر نمی‌آورد، باید پیرامون آن تحقیق کرد.



چند سال پیش، جلسه‌ی سوتراخوانی در جیسوین کاواکامی برگزار شد. پنج یا شش مرد از اهالی کنیاماچی^۲ و منطقه‌ی تاشیرو نیز به این مراسم رفته بودند، و در راه بازگشت مدتی را به باده‌نوشی گذراندند. در بین آن‌ها مردی از مریدان کیزوکا کیوزایمون^۳ نیز بود که بنا به دلایلی دعوت دوستان خود را به باده‌نوشی رد کرد و پیش از شامگاهان به خانه بازگشت. اما بقیه، ساعتی بعد با چند مرد درگیر شدند و همه را کشتند. مرید کیوزایمون اواخر شب از این مطلب خبردار شد و سریعاً به نزد دوستان خود بازگشت. به جزئیات ماجرا گوش داد و سپس گفت: «فکر می‌کنم بالاخره شما باید شرح ماجرای بدهید. در هنگام نوشتن شرح ماجرا شما باید بگویید من هم همراه شما بودم و در کشتن آن‌ها دست داشتم. من هم هنگام بازگشت به کیوزایمون همین چیزها را خواهم گفت. چون این درگیری مربوط به همه‌ی ماست، من هم باید مثل شما با مجازات مرگ روبه‌رو شوم. و این عمیق‌ترین خواسته‌ی من است زیرا حتا اگر به امیر خود توضیح دهم که من زود به خانه بازگشتم، باز هم حرف مرا حقیقت

نمی‌پندارد. کیوزایمون همیشه مردی سختگیر بوده است و حتا اگر بازجویان مرا از مجازات تبرئه کنند، ولی امیر مرا به دلیل بزدلی مجبور به مرگ در برابر چشمان خویش خواهد کرد. به همین خاطر، مردن با بدنامی گریختن از محل درگیری بسیار شرم‌آور است.

از آن‌جا که مرگ سرنوشت همه‌ی ماست، من دوست دارم با جرم کشتن یک مرد بمیرم. اگر با این خواسته‌ی من موافقت نکنید همین‌جا شکم خود را خواهم درید.»

دوستان و همراهان وی که چاره‌ی دیگری نمی‌دیدند، با خواسته‌ی وی موافقت کردند. بعداً و در خلال تحقیقات، هر چند ماجرا به شرح فوق توضیح داده شد، عیان شد که سامورایی جوان زودتر از حادثه به خانه بازگشته است. همه‌ی بازجویان تحت‌تأثیر قرار گرفتند و به‌واقع مرد را تحسین کردند. تنها کلیاتی از این ماجرا به اطلاع من رسیده است، بنابراین در وقت دیگری به جزئیات آن خواهم پرداخت.



یک‌بار هنگامی که نابشیمای شیگماسا^۱ امیر آکی در میانه‌ی صرف غذای خویش بود، مهمانی سرزده به دیدنش آمد و او سینی غذای خود را رها کرد و نزد مهمان رفت. بعد، یکی از سامورایی‌های وی کنار سینی نشست و شروع به خوردن ماهی سرخ‌کرده‌ی درون سینی کرد. در این لحظه امیر آکی برگشت و او را دید، و مرد دستپاچه شد و فرار کرد. امیر آکی فریاد زد، «چه برده‌ی فرومایه‌ای هستی که همان غذایی را می‌خوری که یک نفر دیگر از آن خورده است!» و بعد نشست و آن‌چه را که مانده بود تمام کرد.

این یکی از حکایات جینمون است. گفته شده است این مرد یکی از کسانی بود که پس از مرگ امیر خودکشی کرد.



یاماموتو جینمون فقید همیشه به مریدان خود می‌گفت، «بروید و قمار کنید و دروغ بگویید. کسی که صد متر با شما قدم زند و هفت دروغ نگوید آدم بی‌فایده‌ای است.» مدت‌ها پیش مردم این‌گونه صحبت می‌کردند زیرا تنها چیزی که برای آن‌ها مهم بود دیدگاه افراد نسبت به جنگ بود و معتقد بودند مرد درستکار هرگز نمی‌تواند کارهای بزرگ انجام دهد. آن‌ها همچنین رفتار ناشایست دیگران را با گفتن این‌که «آن‌ها هم کار خوبی می‌کنند»، نادیده می‌گرفتند.

مردانی نظیر ساگارا کیوما نیز سامورایی‌هایی را که مرتکب سرقت و زنا شده بودند اعدام می‌کردند و مردان یاغی خود را به تدریج تعلیم می‌دادند. او گفته است، «اگر چنین اشخاصی نبودند، ما هرگز مردان کارآمد نمی‌داشتیم.»



ایکونو اریبه^۱ می‌گفت، «اگر سامورایی تنها به کار امروز خود بیندیشد، خواهد توانست هر کاری انجام دهد. اگر آن کار تنها کار یک روز باشد، سامورایی باید بتواند آن کار را در همان روز انجام دهد. فردا، نیز، تنها یک روز دیگر است.»



امیرزاده چوناشیگه^۲ پیش از آن‌که جانشین پدر شود، به شاگردی کاهن ذن، کوروتاکیاما چوئون^۳ درآمد و از وی بودیسم می‌آموخت. از آن‌جا که امیر به اشراق رسیده بود، کاهن می‌خواست نشان معبد را به وی اعطا کند، و این گفته دهان به دهان در میان مردم می‌گشت.^[۱] یاماموتو گوروزائمون که در آن‌هنگام دستیار شاهزاده و مشرف امارت بود با شنیدن این سخن نزد چوئون شتافت تا کاهن را بیم دهد که مبادا چنین کند و در این اندیشه بود که اگر کاهن با او مخالفت کرد او را بکشد. از این‌رو به خانه‌ی کاهن در ادو رفت و وارد منزل شد. کاهن که فکر می‌کرد او زائر است با او به متانت رفتار کرد.

1. Ikuno Oribe

2. Nabeshima Tsunashige

3. Kurotakiyama Choon

گوروزائمون کنار وی نشست و گفت، «نکته‌ای هست که باید خصوصی به شما بگویم. لطفاً مریدان خود را مرخص کنید.»

آن‌گاه نزدیک آمد و با لحنی مصمم گفت، «می‌گویند قرار است شما به امیرزاده دست‌نوشته دهید که او دوره‌ی پیشرفته‌ی تعلیم بودیسم را گذرانده است. به گمانم شما هم که از اهالی هیزن هستید، باید از سنت‌های خاندان ریوزوجی و نابشیمای به‌خوبی مطلع باشید. امارت ما، که برخلاف دیگر امارت‌ها، نسل در نسل در فرمانروایی یک خاندان بوده است، باید به‌دست امیر و مردان او که یار و همکار یکدیگرند اداره شود. در تاریخ خاندان ما هیچ‌گاه یک امیر فتودال نشان بودیسم دریافت نکرده است. اگر الان شما این نشان را به وی اعطا کنید، چوناشیگه خود را فردی می‌پندارد که به نور معرفت دست یافته است و از آن‌پس رأی و سخن مردان خویش را بی‌ارزش خواهد شمرد. بدین‌سان مردی بزرگ تباه می‌شود. این نشان را مطلقاً به وی اعطا نکن. اگر با درخواستم موافقت نکنی، می‌دانی با تو چه خواهم کرد.»^[۲]

کاهن با آن‌که رنگ بر صورتش نمانده بود، خود را نگاه داشت و گفت، «خب، خب، نیتی که در این سخن دارید، ستودنی است و پیداست که از کار امارت به‌خوبی آگاه هستید. تو مرید وفاداری هستی...»

گوروزائمون سخن کاهن را برید و گفت، «نه! من این ترفند را بلدم. من این‌جا نیامدم تا تحسین شوم. بدون یک کلمه حرف اضافه، می‌خواهم شفاف بشنوم که آیا نشان را به وی اعطا خواهی کرد یا خیر.»

چوئون گفت، «خواسته‌ی شما منطقی است، من هم قطعاً نشان را به وی اعطا نخواهم کرد.»

گوروزائمون از این مطلب اطمینان خاطر پیدا کرد و بازگشت.

چونه‌تومو این حکایت را مستقیماً از گوروزائمون شنیده است.

هشت سامورایی (کوموری ایجون، اوتسوبو جینمون، موتو روکوئمون، شیکای موزایمون، یوشی یوچیچیمون، ازوئی جینبی، موتا روکونوسوکه، نیوا کیزایمون) برای جشن و پایکوبی در امتداد جاده‌ای حرکت می‌کردند. دو نفر از آن‌ها، کوموری ایجون و اوتسوبو جینمون، وارد چایخانه‌ای روبه‌روی معبد کائن در آساکوسا شدند، در آن‌جا به جروبحث با خدمتکاران پرداختند و کتک سختی خوردند. این اتفاق به گوش بقیه‌ی جمع که در قایقی تفریحی نشسته بودند رسید و موتو روکوئمون گفت، «باید برگردیم و انتقام بگیریم.» یوشی یوچیچیمون و ازوئی جینبی هر دو موافقت کردند.

اما، دیگران آن‌ها را از این کار منصرف کردند و گفتند، «این کار سبب به‌وجود آمدن دردسر برای خاندان می‌شود»، و همگی به خانه بازگشتند.

وقتی وارد کاخ شدند، روکوئمون دوباره گفت، «ما حتماً باید انتقام خود را بگیریم!» اما دیگران وی را از این کار منصرف کردند. از سوی دیگر، ایجون و جینمون اگرچه زخم‌های عمیقی از ناحیه‌ی شانه و پا برداشته بودند اما برگشتند و مردان چایخانه را همگی از پای درآوردند، و کسانی که بازگشته بودند مورد انتقاد شدید امیر قرار گرفتند.

در موقع مقتضی به جزئیات این ماجرا اندیشیده شد. یک نفر گفت، «با انتظار کشیدن برای جلب توافق دیگران، مسئله‌ای مثل انتقام هرگز به نتیجه‌ای نمی‌رسد. انسان باید عزم آن داشته باشد که به‌تنهایی بازگردد و حتماً کشته شود. کسی که با شور و هیجان از انتقام دم می‌زند و بعد هم هیچ کاری انجام نمی‌دهد ریاکاری بیش نیست. مردم زیرک و باهوش، که تنها بلدند حرف بزنند، به فکر نام و شهرت خویش در آینده هستند. اما یک دلاور واقعی مردی است که مخفیانه به پیش می‌رود، هیچ نمی‌گوید، و می‌میرد. سامورایی حتماً نباید به هدف خود برسد؛ کشته شدن هم خود نشانه‌ی دلآوری است. چنین شخصی به احتمال زیاد به هدف خود خواهد رسید.»



ایچیوکن^۱ خدمتکاری از طبقات فرودست در آشپزخانه‌ی امیر تاکانوبو بود. به خاطر کینه‌ای که بر سر کشتی‌گیری داشت، در یک درگیری هفت یا هشت مرد را از پای درآورد و از این‌رو به وی دستور داده شد خودکشی کند. اما وقتی امیر تاکانوبو ماجرا را شنید مرد را تبرئه کرد و گفت، در این زمانه‌ی پر آشوب کشور ما مردان شجاع مهم هستند. به نظر می‌رسد این مرد شجاعت دارد. متعاقب آن، هنگام جنگی در کنار رودخانه‌ی یوجی، امیر تاکانوبو، ایچیوکن را نیز با خود به همراه آورد، و آن مرد شهرتی بی‌رقیب یافت، به خطوط دشمن یورش می‌برد و هربار دست به غارت می‌زد.

در نبرد تاکاگی، ایچیوکن آن‌قدر در خطوط دشمن پیش رفت که امیر تاکانوبو پشیمان شد و او را به عقب فرا خواند. از آن‌جا که پیش‌قراولان ناتوان از پیشروی بودند، او تنها توانست به سرعت پیش رود و آستین زرهی ایچیوکن را بگیرد. در آن زمان سر ایچیوکن جراحات عمیقی دید، اما وی خونریزی را با برگ سبز درختان و دستمالی کوچک متوقف کرد.



در نخستین روز حمله به قلعه‌ی هارا، چوروتا یاشیچیبنی به عنوان پیغام‌رسان امیر میماساکا به اوکی هیوبو از اردوگاه خارج شد، اما در حین ارائه‌ی پیغام، تیری از سمت قلعه به لگنش خورد و درجا به زمین افتاد. از نو برخاست و ادامه‌ی پیغام را برای امیر قرائت کرد و بعد درگذشت. تایرا سنبی جسد یاشیچیبنی را بازگرداند. او نیز وقتی در حال بازگشت به اردوگاه هیوبو بود، هدف گلوله‌ی تفنگ قرار گرفت و جان باخت.



دنکو^۱ در تاکو به دنیا آمد، و اعضای خانواده‌اش در این زمان نزد برادر بزرگ‌ترش جیروبی^۲، برادر کوچک‌ترش و مادرش زندگی می‌کردند. حدود ماه نهم مادر دنکو پسر جیروبی را برای شنیدن موعظه با خود به معبد برد. هنگام بازگشت به خانه، پسرک که صندل‌های حصیری به پا کرده بود، تصادفاً پای مرد کنار خود را لگد کرد. آن مرد پسرک را شماتت کرد، در نهایت جروبخت شدیدی به راه افتاد و مرد شمشیر کوچک خود را از نیام بیرون کشید و پسرک و مادر دنکو را کشت. آن مرد سپس به خانه‌اش بازگشت.

نام این مرد گوروئیمون^۳، پسر رونینی به نام ناکاجیما مون^۴ بود. برادر جوان‌ترش، چوزوبو^۵، زاهد کوهستان بود. مون مشاور استاد میماساکا بود، و گوروئیمون نیز مواجب ماهانه‌ای دریافت می‌کرد.

وقتی در منزل جیروبی همگان از موضوع خبردار شدند، برادر جوان‌تر جیروبی عزم خانه‌ی گوروئیمون کرد. و چون فهمید که در از داخل قفل شده است و هیچ‌کس بیرون نمی‌آید، صدای خود را عوض کرد و تظاهر کرد ملاقات‌کننده‌ای است. با باز شدن در، فریادکنان نام واقعی خود را صدا زد و هر دو دشمن به روی هم شمشیر کشیدند. هر دو به روی پشته‌ای از زباله‌ها افتادند، اما در نهایت گوروئیمون کشته شد. در این زمان، چوزوبو وارد شد و وی را از پای درآورد.

دنکو با شنیدن این خبر سریعاً به خانه‌ی جیروبی رفت و گفت، از دشمنان ما تنها یک نفر کشته شده است، در حالی که ما سه نفر را از دست داده‌ایم و این شرم‌آور است. پس چرا به چوزوبو حمله نمی‌کنی؟ اما جیروبی حاضر به این کار نشد.

دنکو از این واقعه احساس شرم می‌کرد، و اگرچه کاهن بودایی بود، عزم بر انتقام و حمله به دشمن مادر، برادر و آن طفل داشت. با این وجود، می‌دانست

1. Denko

2. Jirobei

3. Goroemon

4. Nakajima Moan

5. Chuzobo

از آن‌جا که کاهنی عادی است، امکان انتقام‌گیری از سوی امیر میماساکا وجود دارد، از این‌رو تلاش بسیار کرد، و آخر الامر به مقام سرپرست کاهنان ریوونجی^۱ ارتقا یافت. آن‌گاه به نزد شمشیرسازی به‌نام ایونوجو^۲ رفت و از وی خواست شمشیر کوچک و بزرگی برایش بسازد؛ پیشنهاد کرد که وی را به شاگردی بپذیرد و حتا در کار به وی کمک کرد.

روز بیست و سوم ماه نهم سال بعد، او عزم خروج کرد. از قضا در این هنگام مهمانی نزد وی آمد. دنکو دستور داد غذا بیاورند و بعد در هیئت یک آدم عادی از بخش مرکزی معبد فرار کرد. سپس به تاکو رفت و پس از پرس‌وجو در مورد چوزوبو دریافت که وی همراه گروه زیادی از مردم است که برای تماشای طلوع ماه گرد هم آمده‌اند، و در نتیجه هیچ کاری از دستش ساخته نبود. دنکو که نمی‌خواست زمان را از کف بدهد، احساس کرد با کشتن پدر چوزوبو، مون، به خواسته‌اش خواهد رسید. با وارد شدن به خانه‌ی مون نام خود را فریاد زد و به سمت اتاق خواب رفت و وقتی مرد بیدار شد، وی را با ضربه‌ی شمشیر از پای درآورد. وقتی همسایگان دوان‌دوان گرداگرد او را گرفتند، ماجرا را شرح داد، هر دو شمشیر خود را به زمین انداخت و به خانه بازگشت. خبر در همه‌جا پیچید و تعداد زیادی از اهالی محل دنکو سریعاً بیرون آمدند و او را در راه بازگشت مشایعت کردند.

امیر میماساکا بسیار خشمگین شد، اما چون دنکو کاهن اعظم خاندان نابشیمما بود هیچ کاری از دستش برنمی‌آمد. در نهایت، از طریق دفتر نابشیمما تونری، نامه‌ای برای تانن، کاهن اعظم کودنجی نوشت و گفت، «وقتی راهبی انسانی را کشته است، باید به مرگ محکوم شود.» پاسخ تانن این بود، «مجازات اهل دین مطابق با نظر معبد کودنجی خواهد بود. محترمانه می‌خواهم دخالت نکنید.»

امیر میماساکا عصبانی تر شد و پرسید، «این مجازات چه نوع مجازاتی است؟» تانن پاسخ داد، «اگرچه دانستن آن برای تو فایده‌ای ندارد، اما چون بر سؤال خود اصرار می‌ورزی پاسخی به تو می‌دهم. قانون بودا آن است که یک راهب از دین برگشته خلع ردا، و از معبد بیرون رانده می‌شود.»

دنکو در کودنچی خلع ردا شد، و هنگامی که وی را از معبد بیرون می‌رانند، عده‌ای از راهبان تازه‌وارد شمشیرهای کوچک و بزرگ خود را به کمر بستند و شمار زیادی از اهالی هم به نشان حمایت، تا تودوروکی^۱ وی را همراهی کردند. در طول راه عده‌ای از مردانی که شبیه شکارچی‌ها بودند، ظاهر شدند و پرسیدند آیا آن‌ها از تاکو می‌آیند. از آن‌پس دنکو در چیکوزن^۲ به زندگی خویش ادامه داد، همگان به گرمی از او استقبال می‌کردند، و با سامورایی‌ها میانه‌ی خوبی داشت. این داستان در همه‌جا پیچید و گفته شده است که او در همه‌جا محبوب مردمان بود.



جرم هوری سانمون^۳ سرقت پول‌های انبار نابشیما در ادو و فرار به استانی دیگر بود. او دستگیر شد و به جرم خود اعتراف کرد. از این‌رو اعلام شد چون این جرم سنگین است باید با شکنجه کشته شود. و ناکانو دایگاکو دستور یافت مسئول تأیید اعدام باشد. ابتدا تمام موهایش را سوزاندند و بعد ناخن‌هایش را کشیدند. مفاصلش را بریدند و بعد بدنش را سوراخ سوراخ کردند و از روش‌های دیگر نیز استفاده کردند. در تمام طول شکنجه آن مرد حتا یک‌بار هم به خود نلرزید و رنگ چهره‌اش تغییر نکرد. در پایان کمرش را شکستند. با شیرهی سویا او را سوزاندند و بدنش را دو نیم کردند.



یک‌بار هنگامی که فوکوچی روکورومون در حال ترک قلعه بود، یک پالکی که به‌نظر می‌رسید زنی از طبقه‌ی اعیان سوار بر آن است در حال گذر از مقابل

قصر امیر تاکو بود، و مردی که آنجا ایستاده بود احترامات بایسته را به عمل آورد. اما نیزه‌داری که همراه با پالکی بود به آن مرد گفت، «تو به اندازه‌ی کافی خم نشدی» و با دسته‌ی نیزه‌ی خود به سر آن مرد زد.

مرد دستی به سر خود کشید و متوجه شد که خون از سرش جاری است. با همین وضعیت بلند شد و گفت، «کار گستاخانه‌ای کردی، هر چند من احترام گذاشتم. سرنوشت بدی در انتظارت است.» و پس از گفتن این حرف با یک ضربه‌ی شمشیر، نیزه‌دار را از پای درآورد.

پالکی به راه خود ادامه داد، اما روکوروئمون زوبین خود را از نیام بیرون کشید، در برابر مرد ایستاد و گفت، «شمشیر خود را زمین بگذار. در داخل زمین قلعه راه رفتن با شمشیر آخته ممنوع است.»

مرد گفت، «آنچه اکنون پیش آمد اجتناب‌ناپذیر بود، و من مجبور به این کار شدم. مطمئناً تو هم شاهد ماجرا بودی. اگرچه من دوست دارم شمشیر خود را در نیام بگذارم، اما به‌خاطر لحن کلامت این کار را نخواهم کرد. آنچه می‌گویم ناخوشایند است، اما خوشحال می‌شوم تو را به مبارزه بطلبم.»

روکوروئمون فوراً زوبین خود را به زمین انداخت و مؤدبانه گفت، «آنچه گفתי معقول است. اسم من فوکوچی روکوروئمون است. من شهادت خواهم داد که رفتار تو قابل تحسین بود. به‌علاوه، از تو حمایت خواهم کرد، حتا اگر این کار به قیمت از دست رفتن جانم باشد. حالا شمشیر خود را کنار بگذار.»

مرد گفت، «با کمال میل» و شمشیر خود را در نیام گذاشت.

وقتی از او پرسیده شد اهل کجاست، مرد پاسخ داد که او مرید تاکو یاسوتوشی امیر ناگاتو است. در نتیجه روکوروئمون وی را مشایعت کرد و وضعیت را برایش شرح داد. اما با توجه به این‌که زنی که سوار بر پالکی بود همسر یک نجیب‌زاده بود، امیر ناگاتو به مرید خود دستور داد دست به سپوکه بزنند.

روکورو نمون پیش آمد و گفت، «چون من قول یک سامورایی را داده‌ام، اگر به این مرد دستور سپوکه داده شود، آن‌گاه اول من سپوکه خواهم کرد.» گفته شده است که ماجرا بدین‌سان بدون وقوع اتفاق ناگواری به پایان رسید.



امیر شیما پیغام‌رسانی به نزد پدر خویش، امیر آکی، فرستاد و از پدر اجازه خواست که، «به زیارت معبد آتاگو در کیوتو» برود. امیر آکی پرسید، «به چه دلیل؟» و پیغام‌رسان پاسخ داد، «امیر می‌خواهد به نیایش خدای جنگ برود و برای پیروزی در نبرد دعا کند.»

امیر آکی عصبانی شد و پاسخ داد، «چه کار بی‌ارزشی! آیا رهبر آینده‌ی خاندان نابشیما باید به خدای جنگ تکیه کند؟ حتا اگر خود آتاگو، خدای جنگ، در جبهه‌ی دشمن بر تو بشورد، باید بتوانی او را دو نیم کنی.»



دوهاکو^۱ در کوروتسوچیپاروزندگی می‌کرد. پسرش گوروئی^۲ نام داشت. یک‌بار هنگامی که گوروئی بار برنجی را حمل می‌کرد، یکی از رونین‌های امیر کوماشیرو ساکیو^۳ به نام ایوامورا کیوناری^۴ از سمت دیگر در حال گذر بود. از مدتی پیش آن دو کینه‌ای از هم به دل داشتند، و حال گوروئی با بار برنج خود به کیوناری برخورد کرد، با او جروبحث کرد، او را زد و به داخل گودالی هل داد و به خانه بازگشت. کیوناری فریاد زنان گوروئی را تهدید کرد و به خانه بازگشت و در آن‌جا ماجرا را برای برادر بزرگ‌ترش، گنمون^۵، شرح داد. هر دو برای انتقام قصد خانه‌ی گوروئی کردند.

وقتی به آن‌جا رسیدند، در نیمه‌باز بود، و گوروئی با شمشیر خود پشت در به کمین نشسته بود. گنمون، غافل از این امر، وارد شد و گوروئی از پهلوی

1. Dohaku

2. Gorobei

3. Kumashiro Sakyo

4. Iwamura Kyunari

5. Gen'emon

ضربه‌ای به او وارد کرد. گنمون که جراحی عمیق برداشته بود از شمشیر خود به عنوان عصا استفاده کرد و لنگ‌لنگان به عقب بازگشت. سپس کیوناری داخل شد و به داماد دوهاکو، کاتسومون که در کنار آتشدان نشسته بود حمله کرد. شمشیرش به دیگ آویزان خورد، و نیمی از صورت کاتسومون را برید. دوهاکو و زنش شمشیر را از کیوناری گرفتند.

کیوناری عذرخواهی کرد و گفت، من به هدف خود رسیده‌ام. لطفاً شمشیر مرا بدهید و من هم با برادر خود می‌روم. اما وقتی که دوهاکو شمشیر را به وی داد، کیوناری فوراً ضربه‌ای به پشت وی زد و جراحی عمیق بر گردنش وارد ساخت. سپس دوباره با گوروبی با شمشیر به نبرد برخاست و هر دو خارج شدند و نبردی برابر داشتند تا آن‌که کیوناری بازوی گوروبی را قطع کرد.

در این لحظه کیوناری، که خود نیز جراحات عمیقی برداشته بود، زیر شانه‌ی برادر بزرگ‌تر خود را گرفت و هر دو به سمت خانه بازگشتند. اما گنمون در راه درگذشت.

جراحات گوروبی فراوان بود. و هر چند خونریزی را بند آورده بود اما به خاطر نوشیدن آب درگذشت.

چند انگشت زن دوهاکو قطع شد و گردن دوهاکو نیز به سختی ضربه دید، و چون تنها گلویش آسیب ندیده بود، سرش به جلو آویزان شده بود. دوهاکو با دست‌های خود سرش را بالا نگه داشت و با همین وضع نزد جراح رفت.

درمان جراح بدین شکل بود: اول مخلوطی از صمغ کاج و روغن به فک دوهاکو مالید و آن را با الیاف محکم بست. سپس طنابی به بالای سرش بست و آن را به ستونی گره زد، زخم‌های باز را بخیه زد، و بدنش را در برنج خواباند تا نتواند تکان بخورد. دوهاکو نه مشاعر خود را از دست داد و نه حالت همیشگی‌اش را و نه عصاره‌ی گیاه جین‌سنگ^۱ نوشید. گفته شده است تنها در روز سوم هنگامی که خونریزی داشت از دارویی استفاده کرد.

در نهایت، استخوان‌ها جوش خوردند و او بی‌هیچ مشکلی بهبود یافت.



وقتی امیر میتسوشیگه در یوئینوسکی به آبله مبتلا شد، ایکوشیما ساکوان چند دارو به وی داد. آبله‌ی او بسیار وخیم بود و همراهان همگی نگران بودند. ناگهان زخم‌های وی سیاه شد. مردانی که تیمارداری می‌کردند ناامید شدند و مخفیانه، ساکوان را مطلع کردند و او نیز فوراً بر بسترش حاضر شد. گفت، «خب، باید از این اتفاق خرسند باشیم، زخم‌ها در حال بهبود هستند. او باید به‌زودی و بی‌هیچ دشواری بهبودی خود را بازیابد. من به شما ضمانت می‌دهم.»

کسانی که در بر امیر میتسوشیگه بودند این را شنیدند و گمان بردند، «ساکوان کمی دیوانه به‌نظر می‌رسد. کار از کار گذشته است.»

ساکوان سپس دیواره‌های تاشویی گرداگرد وی گذاشت، پس از مدتی بیرون آمد و مقداری داروی دیگر به امیر میتسوشیگه خوراند. زخم‌های بیمار خیلی زود ترمیم شد و او کاملاً بهبود یافت. ساکوان بعدها به یکی از نزدیکان خود اعتراف کرد، «من آن دارو را با این عزم به امیر خوراندیم که چون من به‌تنهایی مسئول درمان وی بودم، اگر بهبود نیافت سریعاً شکم خود را بدم و همراه وی بمیرم.»



یک‌بار هنگامی که گروهی از مردان بر سکوی دژ داخل قلعه گرد هم آمده بودند، مردی به یوچیدا شوئمون گفت، «می‌گویند شما استاد شمشیرزنی هستید، اما اگر بخواهم از روی رفتارهای روزمره‌تان قضاوت کنم، تعالیم شما باید خیلی خشن باشد. اگر از شما بخواهند نقش کایشاکو را برای محکوم به مرگی ایفا کنید، تصور می‌کنم به‌جای بریدن گردن احتمالاً پیشانی آن مرد را قطع خواهی کرد.»

شوئمون پاسخ داد، «این طور نیست. یک قطره‌ی کوچک جوهر روی گردن خود بچکان و من به تو نشان می‌دهم که می‌توانم از روی همان قطره جوری گردنت را بزنم که حتا یکی از موهایت هم تکان نخورد.»



ناگایاما روکوروزائمون^۱ از توکایدو می‌آمد و در هاماماتسو بود. هنگام عبور از یک مهمانسرا، گدایی وی را دید و گفت، «من رونینی از اهالی اچیگو هستم. پول ندارم و مشکلات زیادی دارم. هر دو ما جنگجو هستیم. لطفاً به من کمک کنید.»

روکوروزائمون عصبانی شد و گفت، «چه گستاخی که می‌گویی هر دو ما جنگجو هستیم. اگر من وضع تو را داشتم، شکم خویش را می‌دریدم. به جای آن که در خیابان به دنبال پول باشی و خود را خوار کنی، همان‌جا که هستی شکم خود را پاره کن.»
گفته‌اند گدا فوراً دور شد.



ماکی‌گوچی یوهای^۲ در زندگی خویش کایشاکوی مردان زیادی بود. وقتی فردی به نام کاناها را قرار شد سپوکه کند، یوهای موافقت کرد تا کایشاکوی وی باشد. کاناها را شمشیر را به داخل شکم خویش فرو برد، اما هنگام فشار دادن آن نتوانست پیش‌تر رود. یوهای به وی نزدیک شد، نعره زد، «ای!» و پایش را لگد کرد. با این نیرو، کاناها را توانست شمشیر را تماماً داخل شکم خویش فرو برد. می‌گویند پس از تمام شدن کار، یوهای اشک ریخت و گفت، «او قبلاً یکی از دوستان خوب من بود...»
این داستان را امیر سوکیمون نقل کرده است.



وقتی امیر چوناشیگه نابشیما کودکی بیش نبود، ایوامورا کورانوسوکه^۱ به عنوان مشرف امارت گماشته شد. یکبار کورانوسوکه دید که در برابر دیدگان چوناشیگه ی جوان سکه های طلا را چیده اند و از مرید ملازم وی پرسید، «به چه دلیل این ها را در برابر امیر جوان گذاشته اید؟» ملازم گفت، «امیر اکنون شنیدند که هدیه ای برایش آورده شده است. ایشان گفتند که آن را هنوز ندیده اند. به همین خاطر آن را آوردم.» کورانوسوکه مرد را به شدت سرزنش کرد و گفت، «گذاشتن چنین چیزهای بی ارزشی در برابر فردی والامقام نهایت کونه فکری است. این ها را نباید در برابر پسر امیر گذاشت. مریدان ملازم از این پس باید متوجه این مسئله باشند.»

یکبار دیگر، وقتی امیر چوناشیگه حدوداً بیست ساله بود، به منظور تفریح به قصری در نانکیاما رفت. با نزدیک شدن گروه به قصر، او تقاضای چوبدستی برای راه رفتن کرد. کفش دار او، میورا جیبوزائمون^۲، یک چوبدستی تهیه کرد و می خواست آن را به امیر جوان بدهد. کورانوسوکه این را دید و فوراً عصا را از جیبوزائمون گرفت، به شدت او را سرزنش کرد و گفت، «می خواهی امیر جوان ما را تن پرور بار آوری؟ حتا اگر خودش چنین چیزی بخواهد شما نباید بدهید. این نشانه ی بی توجهی مرید ملازم است.»

جیبوزائمون بعدها به درجه ی تیکیاری^۳ رسید، و من این داستان را مستقیماً از خود وی شنیدم.

1. Iwamura Kuranosuke

2. Miura Jibuzaemon

۳. Teakiyari: سامورایی میان پایه.

از فصل نهم

وقتی شیمومورا شوون^۱ در قلعه خدمت می‌کرد، روزی امیر ناوشیگه گفت، «چه قدر فوق‌العاده که کاتسوشیگه نسبت به سنش آن قدر برومند و قدرتمند است. در کشتی‌گیری با همسن‌وسالان خود حتا کسانی را که از خودش بزرگ‌تر هستند به خاک می‌اندازد.»

شوون پاسخ داد، «اگرچه من پیرمردم، شرط می‌بندم در کشتی‌گیری بهترین هستم.» با گفتن این جمله، کاتسوشیگه را از زمین بلند کرد و آن قدر او را محکم به زمین زد که آسیب دید. سپس گفت، «مغرور بودن به قدرت خود در حالی که جوهره‌ات هنوز قوام نیافته است سبب سرافکندگی در میان جمع می‌شود. تو ضعیف‌تر از آنی که به نظر می‌رسی.» سپس خارج شد.



وقتی که ماتسودا یوهی دوست صمیمی ایشی جینکو بود، کدورتی بین یوهی و نوزوئی جینبئی پیش آمد. یوهی کاغذی برای جینبئی فرستاد و گفت، «لطفاً بیا تا من این مسئله را یکبار برای همیشه حل کنم.» سپس او و جینبئی باهم به

1. Shimomura Shoun

قصر یامابوشی در کیهارا رفتند، از تنها پلی که در آنجا بود عبور، و آن را خراب کردند. آن دو شروع کردند به حرف زدن در مورد اختلافات پیش آمده، مسائل را از همه‌ی جوانب سنجیدند و دلیلی برای درگیری نیافتند. اما هنگامی که تصمیم گرفتند برگردند و به خانه روند، البته، دیگر پلی نبود.

در حالی که آن دو به دنبال راهی مناسب برای عبور از خندق بودند، مردانی که آن دو به خاطرشان باهم اختلاف پیدا کرده بودند مخفیانه نزدیک شدند و آن‌ها را می‌نگریستند. یوهی و جینبشی این مردان را دیدند و گفتند، ما از نقطه‌ی بی‌بازگشت عبور کرده‌ایم، و حال بهتر است بجنگیم به جای آن که بعداً بی‌آبرو شویم.

درگیری آن دو مدتی طول کشید. یوهی که به شدت مجروح شده بود بر زمین افتاد. جینبشی نیز جراحاتی عمیق برداشت، و به خاطر خونی که از چشمانش جاری بود نتوانست یوهی را پیدا کند. در حالی که جینبشی کورمال کورمال به دنبال یوهی می‌گشت، یوهی توانست از پشت ضربه‌ای به او زند و از پای درش آورد.

در این لحظه، دوستان یوهی خود را به معرکه رساندند و او را در راه بازگشت مشایعت کردند. پس از آن که زخم‌هایش ترمیم یافت به او دستور داده شد سپوکه کند. در این زمان او دوست خود جینکو را به نزد خویش فرا خواند، و آن دو در گوشه‌ای نشستند و باهم جام خداحافظی سر کشیدند.



اوکوبو توئمون^۱ از اهالی شیودا^۲ باده‌فروشی نابشیما کنموتسو^۳ را اداره می‌کرد. امیر ناوموری، پسر امیر نابشیما کای، فلج بود و در محلی به نام مینو^۴ حبس شده بود. به کشتی‌گیران ماوا می‌داد و اراذل و اوباش را دوست می‌داشت.

1. Okubo Toemon

2. Shioda

3. Nabeshima Kenmotsu

4. Mino

کشتی‌گیران اغلب به دهکده‌های مجاور می‌رفتند و مزاحم مردم می‌شدند. یک‌بار آن‌ها وارد باده‌فروشی توئمون شدند، ساکی خوردند و سخنان نسنجیده بر زبان آوردند، و با توئمون به جروبحث پرداختند. توئمون با زوبین خود به مقابله با آن‌ها برخاست اما چون دو نفر بودند، از پای درآمد.

پسرش، کانوسوکه^۱، پانزده‌ساله و در میانه‌ی تحصیل در معبد جوزیجی بود که از این واقعه خبردار شد. بلادرنگ، شمشیری کوتاه در حدود شانزده اینچ برداشت و به جنگ آن دو مرد تنومند برخاست و در کوتاه‌زمانی هر دو آن‌ها را به قتل رساند. کانوسوکه اگرچه سیزده جراحات برداشت، ولی بهبود یافت. بعدها به او دوکو^۲ می‌گفتند و گفته‌اند که در فن ماساژ بسیار ماهر شد.



گفته‌اند توکوناگا کیچیژائمون^۳ فقید همواره گلایه می‌کرد، «آن قدر پیر شده‌ام که اگر نبردی صورت گیرد دیگر نمی‌توانم هیچ کاری انجام دهم. اما هنوز دوست دارم هنگام حمله به خیل صفوف دشمن کشته شوم. شرم‌آور است کاری انجام ندادن و در بستر خویش مردن.»



وقتی ساگارا کیوما به مقام سامورایی ارشد ارتقا یافت، به نابشیما هیزایمون گفت، «بنا به دلایلی بسیار مورد لطف امیر قرار داشته‌ام و اکنون هم امیر از من خواسته است تا مقامی ارشد را بپذیرم. بدون داشتن مرید شایسته، کارهایم در معرض آشفته‌گی خواهد بود. تقاضای من آن است که تو یکی از مریدان خود، تاکاسی جیبوزایمون^۴، را به من دهی.» هیزایمون با خواسته‌ی وی موافقت کرد و گفت، «مایه‌ی امتنان خاطر است که تو یکی از مریدان مرا زیر نظر داشته‌ای. پس من هم طبق خواسته‌ی تو عمل می‌کنم.»

1. Kannosuke

2. Doko

3. Tokunaga Kichizaemon

4. Takase Jibuzaemon

اما وقتی هیزایمون این نکته را با جیپوزایمون در میان گذاشت، وی گفت من باید شخصاً پاسخ استاد کیوما را بدهم. سپس به نزد کیوما رفت و به وی گفت، «من می‌دانم افتخار بزرگی است که شما نظر مساعدی نسبت به من دارید و این درخواست را مطرح کرده‌اید. اما سامورایی کسی است که نمی‌تواند امیر خود را عوض کند. از آن‌جا که شما مقام بالایی دارید، اگر من به خدمت شما درآیم غذای روزانه‌ام تأمین خواهد شد، اما همین سیری و دارندگی سبب رنجش من خواهد شد. چون هیزایمون امیری بلندمرتبه نیست و تحت فشار شدید است ما با فرنی برنج ارزان گذران زندگی می‌کنیم. اما همین هم به اندازه‌ی کافی خوشمزه است. لطفاً دوباره به این موضوع فکر کنید.»

این گفته بر کیوما سخت اثر کرد.



مردی از خانه خارج شد و شامگاهان هنگام بازگشت به خانه دریافت که مردی غریبه وارد خانه شده و با زنش همبستر شده است. پس آن مرد را کشت. سپس دیواری را فرو ریخت و کیسه‌ی برنجی را پنهان کرد، و به مأموران گفت که او دزدی را کشته است. بدین‌سان ماجرا بدون اتفاق ناگوار به پایان رسید. مدتی پس از گذشتن این ماجرا زن خویش را طلاق داد و قضیه فیصله یافت.



وقتی مردی از سفر به خانه بازمی‌گشت، فهمید که زنش با یکی از مریدان در اتاق خواب همبستر شده است. وقتی به آن دو نزدیک شد، مریدش از راه آشپزخانه گریخت. او به اتاق خواب رفت و زنش را کشت.

مستخدمه را صدا زد و ماجرا را برایش شرح داد و گفت، «چون این اتفاق مایه‌ی ننگ بچه‌ها خواهد شد، باید جوری وانمود کنیم که او به‌خاطر بیماری

در گذشته است و من به کمک فراوان نیاز دارم. اگر فکر می‌کنی این خواسته‌ی زیادی است، می‌توانم تو را هم به خاطر دست داشتن در این جنایت سنگین بکشم.» مستخدمه پاسخ داد، «اگر بگذاری زنده بمانم، من هم انگار که هیچ نمی‌دانم.» وی اتاق را دوباره مرتب کرد و جسد را با لباس خوابش پوشاند.

بعد، دو سه‌بار پیکی به نزد طبیب فرستاد و خبر بیماری زنش را داد. ساعتی بعد آن دو آخرین پیک را فرستادند و گفتند دیگر خیلی دیر شده است و دیگر نیازی به آمدن پزشک نیست. عموی آن زن نیز فرا خوانده شد و بیماری زن را برای وی شرح دادند و او نیز متقاعد شد. تمام ماجرا با عنوان مرگ در اثر بیماری فیصله یافت و تا به آخر هیچ‌کس از حقیقت آگاه نشد. آن مرید نیز مدتی بعد اخراج شد.

این حادثه در ادو روی داد.



در نوروز سال سوم کیچو در منطقه‌ای در کره به‌نام یولسان، وقتی ارتش امپراتوری مینگ با صدها هزار نفر پدیدار شد، سربازان ژاپنی در تعجب و با نفس‌هایی که در سینه حبس شده بود به دریای سربازان دشمن می‌نگریستند. امیر نائوشیگه گفت، «خب، خب. مردان زیادی روبه‌روی ما هستند! دارم فکر می‌کنم چند صد هزار نفر هستند؟» جینمون پاسخ داد، «در ژاپن برای چیزی که بی‌شمار است می‌گوییم به اندازه‌ی پشم‌های یک گوساله‌ی سه‌ساله. این جمعیت حتماً به اندازه‌ی پشم‌های یک گوساله‌ی سه‌ساله است!» می‌گویند همگی به خنده افتادند و روحیه‌ی خود را بازیافتند.

بعدها، امیر کاتسوشیگه در کوهستان شیرویشی^۱ این ماجرا را برای ناکانو ماتابی^۲ تعریف کرده و گفت، «به غیر از پدرت که این‌طور سخن می‌گفت، هیچ‌کس نبود که بتواند حتا یک کلمه مثل او بگوید.»



ناکانو جینمون همواره می گفت، «مردی که وقتی امیر از سر لطف با او برخورد کند، وی را خدمت کند، سامورایی واقعی نیست. سامورایی واقعی کسی است که حتا آن زمان که امیر بی عطفوت و غیرمنطقی است، از خدمت به او دست نمی شوی. باید این اصل را به خوبی درک کنید.»



یاماموتو جینمون هشتادساله بود که بیمار شد. لحظه ای به نظر رسید در شرف آه کشیدن است، و یک نفر به او گفت، «اگر ناله کنی احساس بهتری خواهی داشت، ادامه بده.» اما جینمون جواب داد، «مسئله این نیست. یاماموتو را همه کس می شناسد و من در تمام زندگی ام چهره ی خوبی از خود نشان داده ام. برازنده نیست که اجازه دهم در این دم واپسین مردم صدای ناله های مرا بشنوند.» گفته شده است که تا به پایان آهی از او شنیده نشد.



یکی از پسران موری مونبئی^۱ درگیر نزاعی شد و دیر هنگام، زخمی به خانه بازگشت. پدرش پرسید، «با دشمنت چه کردی؟» پسرش پاسخ داد، «کشتمش.» وقتی مونبئی پرسید، «ضربه ی نهایی^۱ را وارد کردی؟»، پسرش پاسخ داد، «البته ضربه وارد شد.»

آن گاه مونبئی گفت، «تو قطعاً کارت را به خوبی انجام داده ای، و چیزی نیست که بابت آن تأسف خورد. حال، حتا اگر فرار کنی بالاخره مجبور خواهی شد دست به سپوکه بزنی. وقتی حالت بهتر شد، سپوکه کن و به جای آن که با دستان دیگری بمیری می توانی با دستان پدرت بمیری.» پدر اندکی بعد به کایشوکای پسر خویش بدل شد.



مردی در طایفه‌ی آیورا گزایمون مرتکب عمل شریرانه‌ای شد، و به همین خاطر رهبر طایفه برایش یادداشتی فرستاد، و وی را محکوم به مرگ ساخت. حکم اعدام باید در محل اقامت گزایمون اجرا می‌شد. گزایمون نامه را به دقت مطالعه کرد و بعد به مرد گفت، «در نامه آمده است که باید تو را بکشم. بنابراین من در کرانه‌ی باختری کار را تمام خواهم کرد. تو قبلاً به عنوان شمشیرباز چنین کارهایی کرده‌ای... حالا با تمام قوا مبارزه کن.» مرد پاسخ داد، «همان‌طور که تو می‌گویی عمل خواهم کرد.» و در حالی که تنها گزایمون وی را همراهی می‌کرد، خانه را ترک گفتند.

آن‌ها در حدود بیست یارد در امتداد خندق را باهم طی کرده بودند که ناگهان یکی از مریدان گزایمون از سوی دیگر خندق فریاد زد، «آهای، آهای!» و در حالی که گزایمون سر خود را به طرف منبع صدا می‌چرخاند، مرد محکوم به مرگ با شمشیر خود به وی حمله کرد. گزایمون به سرعت عقب کشید، شمشیر از نیام بیرون کشید و با ضربه‌ای مرد را از پای درآورد. سپس به خانه بازگشت.

در خانه، لباس‌هایی را که آن زمان پوشیده بود در صندوقچه‌ای گذاشت و درش را قفل کرد، و تا آخر عمرش آن را به کسی نشان نداد. بعد از مرگش، آن‌هنگام که لباس‌ها را واری می‌کردند، دیدند که لباس‌ها دریده شده است. پسرش، گزایمون این ماجرا را تعریف کرده است.

*

آمده است که اوکوبو دوکو^۱ در جایی گفته:

می‌گویند آن‌هنگام که کار جهان به پایان خویش نزدیک می‌شود، زمین از وجود بزرگان هنر خالی می‌شود. من این حرف را نمی‌فهمم. به گیاهانی

همچون پثونی، آزالیا و کامیلیا نگاه کنید! آن‌ها گل‌های زیبایی خواهند داد، چه پایان جهان باشد و چه خیر. اگر مردان کمی به این حقیقت فکر کنند، موضوع را درک خواهند کرد. و اگر مردم حتا به استادان همین زمانه نیز توجه کنند، می‌بینند که استادان زیادی در هنرهای مختلف وجود دارند. اما این تصور در مردم القا می‌شود که پایان جهان نزدیک است و آن‌ها نیز دیگر تلاشی از خود به خرج نمی‌دهند. این شرم‌آور است. زمانه مقصر هیچ چیزی نیست.



ماگوروکو^۱ هنوز به‌عنوان پسر دوم تحت تکلف زندگی می‌کرد، که یک‌بار برای شکار به فوکاهوری رفت. مریدش در تاریکی بیشه‌زار او را با گراز و وحشی اشتباه گرفت، تیری زد، و ماگوروکو را از زانو زخمی کرد و باعث شد از بلندی به زمین افتد. مرید بسیار ناراحت شد. پیراهن خویش را تا کمر درید و در شرف سپوکه بود. ماگوروکو گفت، «تو بعداً هم می‌توانی شکم خود را بدری. من حال خوبی ندارم. برایم مقداری آب بیاور تا بنوشم.» مرید به‌سرعت به جست‌وجوی آب برآمد. به نزد استاد آورد تا بنوشد و در همین حین آرام شد. پس از آن مرید دوباره قصد سپوکه داشت، اما ماگوروکو به زور جلو وی را گرفت. پس از بازگشت، در مورد آن مرد مشورت کردند، و ماگوروکو از پدرش، کانزایمون، خواست تا مرید را عفو کند. کانزایمون به سامورایی جوان گفت، «آن‌چه پیش آمد یک حادثه‌ی غیرمترقبه بود، پس نگران نباش. تردید به دل راه مده و به کار خود ادامه بده.»



مردی به‌نام تاکاگی با سه کشاورز در محله‌ی خود بگومگو کرد. آن سه او را در گندمزار به‌سختی کتک زدند و مرد، مغموم به خانه بازگشت. زنش با دیدن او گفت، «مگر از یاد برده است که باید چون یک سامورایی بمیرد؟» مرد پاسخ داد، «مسلماً نه.»

و بعد زن گفت، «در هر حال یک مرد تنها یک بار می میرد. راه های مردن بسیار است: مردن از بیماری، کشته شدن در جنگ، سپوکه یا اعدام شدن با دست های بسته. برای من رنج آور است که ببینم تو به خواری می میری.» زن از خانه خارج شد و زود باز آمد. بچه ها را خواباند. مشعلی برافروخت و جامه ای برای نبرد پوشید و شوهر خویش را گفت، «دیدم که این سه کشاورز در جایی گرد آمده اند. اینک وقت مناسبی است.»

با این جمله، هر دو از خانه خارج شدند و شوهر جلودار بود، مشعل ها را برافروختند و شمشیرهای کوچک خود از نیام بیرون کشیدند. برق آسا وارد خانه ی حریفان شدند و آنها را متفرق ساختند. ضربات شان عمیق بود. دو مرد را از پای انداختند و سومی را به شدت زخمی ساختند. پس از این ماجرا شوهر آن زن محکوم به سپوکه شد.

از فصل دهم

یکی از سامورایی‌های تاکدا شینگن به نزاع با مردی دیگر برخاست، وی را به زمین انداخت و به سختی مضروبش کرد. آن مرد زیر مشت و لگد مرید بود تا زمانی که رفقایش از راه رسیدند و آن دو را از هم جدا ساختند. ریش سفیدان جمع در این باره به تبادل نظر نشستند و گفتند، «مردی که شکست خورده باید مجازات شود.» شینگن با شنیدن این نظر گفت، «هر نزاعی به پایان می‌رسد. خدایان و بوداها مردی را که طریقت سامورایی را فراموش کند و از شمشیر خود استفاده نکند، از یاد خواهند برد. برای آن‌که درسی برای دیگر مریدان شود، هر دو مرد باید به صلیب کشیده شوند.» مردانی که آن دو را از هم جدا ساخته بودند از کار اخراج شدند.



تسو چان^۱ در آستانه‌ی مرگ بود که فردی از او پرسید چگونه باید کشورداری کرد. او پاسخ داد:

هیچ چیز برتر از حکمرانی با عطف و خیرخواهی نیست. اما، کشورداری با این روش کار سختی نیز هست. اگر عطف تو دامان همه را نگیرد نشانه‌ی غفلت و بی‌توجهی توست. پس اگر کشورداری با عطف و سخاوت سخت است، بهتر آن باشد که سختگیرانه کشورداری کنید. کشورداری سختگیرانه یعنی قبل از آن که مشکلی ظاهر شود سختگیر باشید، و کارها را به گونه‌ای انجام دهید که شری به پا نخیزد. سختگیر بودن پس از به پا شدن شر مثل دام گذاشتن است. انسان‌های معدودی هستند که وقتی یک‌بار سوختند، باز هم در قبال آتش مرتکب اشتباه شوند. بسیاری از کسانی که آب را دست‌کم می‌گیرند، عاقبت غرق خواهند شد.



مردی می‌گفت، «شکل دو چیز را می‌دانم، و آن دو، شکل عقل و شکل زن است.» وقتی از او در این باره پرسیدند، پاسخ داد، «عقل چهارگوشه است و حتا در شرایط سخت نیز تکان نمی‌خورد. زن گرد است. فرق بین خوب و بد یا حق و ناحق را تشخیص نمی‌دهد و در هر سمت و سویی سرگردان است.»



معنای اصلی آداب^۱ یعنی در آغاز و پایان هر چیز بی‌درنگ عمل کردن و در میانه، آرام بودن. میتانی سنزایمون این را شنید و گفت، «این درست مثل کایشاکو بودن است.»



فوکائی آنگن^۲ یکی از آشنایان خود را به کاهن تسشو^۳ از اوزاکا معرفی کرد، و در همان آغاز در خلوت به کاهن گفت، «این مرد مشتاق فراگیری بودیسم است و امید بدان دارد که از آموزه‌های شما بهره‌مند شود؛ او مرد با اراده‌ای است.»

اندک زمانی پس از مصاحبه، کاهن گفت، «آنگن مردی است که به دیگران آسیب وارد می‌کند. او گفت این مرد انسان خوبی است، اما خوبی این مرد کجاست؟ چشمان تیشو هیچ خوبی در این مرد نیافت. درست نیست سهل‌انگارانه افراد را تحسین کنیم. هنگام تحسین، خردمند و احمق هر دو به یک اندازه مغرور می‌شوند. تحسین کردن یعنی آسیب رساندن به دیگران.»



وقتی که هوتا ماساموری امیر کاگا^۱ در نزد شوگان^[۱] خدمت می‌کرد، آن قدر سرسخت بود که شوگان دوست داشت ببیند در ژرفای قلب این مرد چه می‌گذرد؟ به همین خاطر، شوگان انبر آتش‌گیری را داغ کرد و در کنار اجاق گذاشت. عادت ماساموری آن بود که به طرف دیگر اجاق می‌رفت، انبر را برمی‌داشت و به شوگان ادای احترام می‌کرد. این دفعه، وقتی که بی‌خبر از همه‌جا انبر را برداشت دستانش بلافاصله سوختند. اما، چون به سیاق همیشه ادای احترام کرد، شوگان بلافاصله از جای برخاست و انبر را از دستش گرفت.



ریوزان، کاهن بودایی، کلیاتی در خصوص نبردهای تاکانوبو نوشت. کاهنی دیگر این را دید و وی را مورد انتقاد قرار داد و گفت، «زیبنده‌ی یک کاهن نیست که در مورد یک فرمانده نظامی چیزی بنویسد. مهم نیست که سبک نگارش وی تا چه اندازه زیباست؛ مسئله آن است که چون وی با امور نظامی آشنا نیست، ممکن است در درک ذهن امیران جنگ دچار اشتباه شود. و برجای گذاشتن تصوراتی نادرست در مورد یک امیر ارشد برای نسل‌های آینده، بی‌حرمتی به آن‌هاست.»



شخصی می‌گفت، «بر آرامگاه مقدس شعری دیدم که چنین آغاز می‌شد:

اگر انسان در قلب خویش
 طریق صداقت در پیش گیرد،
 هر چند دست به نیایش نبرد
 آیاخدایان حامی او نخواهند بود؟^[۲]
 آن‌گاه گفت، «این طریق صداقت چه طریقتی است؟»
 مردی دیگر پاسخ وی را این‌چنین داد، «به‌نظر می‌رسد به شعر علاقمندی،
 از این‌رو پاسخ تو را با یک شعر خواهم داد.
 وقتی که در این جهان همه‌چیز فریبی بیش نیست
 تنها مرگ صداقت دارد.
 می‌گویند در زندگی روزمره خود را همچون مردی مرده پنداشتن همان
 پیروی از طریق صداقت است.»



یکی از سامورایی‌های امیر ماتسودایرا ساگامی^۱ به قصد وصول بدهی به کیوتو
 رفت و اتاقی در یکی از خانه‌های اجاره‌ای کرایه کرد. یک روز در حالی که
 بیرون خانه ایستاده بود و به آمدو شد عابران نگاه می‌کرد، شنید که رهگذری
 گفت مردان امیر ماتسودایرا درگیر نزاعی سخت شده‌اند. سامورایی با خود
 اندیشید که گروهی از جنگجویان هم‌ولایتی‌اش اینک برای گشت‌وگذار در
 پایتخت هستند. شاید آن‌ها درگیر شده‌اند. از رهگذر محل درگیری را پرسید اما
 وقتی نفس‌زنان به محل رسید، دوستانش را دید که به خاک و خون کشیده
 شده‌اند، و دو حریف در صدد وارد کردن ضربه‌ی نهایی بر پیکر دوستانش
 هستند. او بلادرنگ نعره‌ای کشید، آن دو مرد را از پای درآورد و به اتاق
 خویش بازگشت.

خبر این ماجرا به گوش یکی از افسران شوگان منطقه رسید، و مرید به قصد بازجویی به نزد وی احضار شد.

«تو در درگیری دوستانت به جانبداری از آنها برخاستی و وارد نزاع شدی و از این‌رو فرمان حکومتی را زیر پا گذاشتی. در این هیچ شکی نیست. این‌طور نیست؟»

مرد پاسخ داد، «من مردی ساده هستم. از روستا آمده‌ام و برای من سخت است فهمیدن هر چیزی که عالیجناب می‌گویند. لطفاً آنچه را که گفتید تکرار می‌کنید؟»

افسر عصبانی شد و گفت، «گوش‌هایت مشکل دارند؟ آیا تو در یک درگیری به کمک یکی از طرفین نیامدی؟ خون به پا نکردی، به فرمان حکومتی بی‌احترامی نکردی و قانون را زیر پا نگذاشتی؟»

آن‌گاه مرد پاسخ داد، «بالاخره فهمیدم چه می‌گویید. هر چند شما می‌گویید من قانون را زیر پا گذاشته‌ام و به فرمان حکومتی بی‌احترامی کرده‌ام، ولی به هیچ‌وجه چنین کاری نکرده‌ام. دلیلش آن است که همه‌ی زندگان، جان خود را گرامی می‌دارند و جان انسان نیز از این قاعده مستثنا نیست. من هم زندگی خود را دوست دارم. اما، با خود اندیشیدم، شنیدن این شایعه که یاران تو درگیر زدوخورد شده‌اند و تظاهر به این‌که چنین چیزی نشنیده‌ای برخلاف روح طریقت سامورایی است. از این‌رو به محل درگیری شتافتم. بازگشت و قیحانه به خانه، آن هم وقتی که دوستانم را می‌بینم که بر خاک افتاده‌اند، سبب طول عمرم می‌شد، اما با این کار طریقت سامورایی نیز در من می‌مرد. انسان باید در راه حفظ طریقت سامورایی، جان عزیز خویش را نیز فدا کند. از این‌رو، من به‌خاطر حفظ طریقت سامورایی و بی‌احترامی نکردن به اصول سامورایی، هنگام درگیری از جان خویش گذشتم. اکنون از شما می‌خواهم فوراً مرا اعدام کنید.»

این سخنان در آن افسر سخت اثر کرد. به آرامی پرونده را مختومه اعلام کرد و خطی برای امیر ماتسودایرا نوشت، «سامورایی بسیار توانمندی در خدمت توست. قدر او را بدان.»



در میان گفته‌های کاهن بانکئی^۱ این جمله به چشم می‌خورد:
 «به عاریه نگرفتن قدرت و توان دیگری و غره نبودن به قدرت و توان خود؛ برگزیدن از فکر گذشته و آینده، و زندگی نکردن با ذهن هر روزه و معمول... و آن‌گاه طریقت بزرگ درست در برابر دیدگان توست.»^[۲]



شجره‌نامه‌ی خانوادگی امیر سوما، معروف به چیکن ماروکاشی^۲، بهترین شجره‌نامه در ژاپن بود. سالی که قصر امیر به ناگهان آتش گرفت و در آتش می‌سوخت، امیر سوما گفت، «بابت خانه و اسباب آن هیچ تأسفی نمی‌خورم، حتا اگر تمام آن خاکستر شود، زیرا آن‌ها را می‌توان با اسباب دیگری جایگزین کرد. تنها تأسف من آن است که نتوانستم شجره‌نامه را از آتش بیرون بکشم، که آن شجره‌نامه گرانباترین گنج خاندان بود.»

در میان حضار یک سامورایی گفت، «من می‌روم و آن را بیرون می‌کشم.» امیر سوما و دیگران همگی خندیدند و گفتند، «خانه در آتش است، چه‌طور می‌خواهی آن را بیرون بکشی؟»

این مرد که نه در گذشته او را چاپلوس می‌شناختند و نه تاکنون در کار خاصی مفید فایده بود، مردی بود که وقتی کاری را شروع می‌کرد آن را به پایان می‌رساند و اکنون در آن جمع حضور یافته بود. در این لحظه گفت، «من تاکنون هیچ فایده‌ای برای امیر خود نداشته‌ام چراکه مردی سر به هوا هستم. اما

همیشه با این فکر زیسته‌ام که عاقبت روزی خواهد رسید که زندگی‌ام سودی به حال امیر خواهد داشت. آن لحظه فرا رسیده است.» و با این جمله پای بر آتش گذاشت.

پس از آن که خانه در آتش به خاکستر بدل شد، امیر گفت، «ببینید چیزی از آن مرد به جای مانده است. حیف!» ملازمان همه جا را گشتند و جسد سوخته‌اش را در باغ مجاور اتاق‌های نشیمن یافتند. وقتی جسد را برگرداندند، خون از بطن وی جاری شد. مرد شکم خویش را دریده و تبارنامه را در درون خویش پنهان ساخته بود تا از گزند آتش مصون بماند. از آن زمان آن شجره‌نامه به شجره‌نامه‌ی خونین معروف شده است.



مردی چنین می‌گفت: «در سنت ایچینگ^۱، اشتباه است اگر فکر کنیم که ایچینگ کتاب پیشگویی است. جوهره‌ی ایچینگ چیزی غیر از پیشگویی است. این را می‌توان از این حقیقت دریافت که حرف چینی ایی به معنای تغییر است. اگرچه کسی اقبالی خوب پیشگویی کند، اگر شرارتی از وی سرزند آن اقبال خوب به بداقبالی بدل خواهد شد. و حتا اگر بداقبالی پیشگویی کند، اگر به نیکی عمل کند، بداقبالی‌اش به خوش‌اقبالی بدل خواهد شد.»

این گفته‌ی کنفوسیوس که، «پس از آن که سال‌ها بر خود مشقت روا داشتم و در پایان تغییر (ایی) را دریافتم، دیگر نباید اشتباه بزرگی مرتکب شوم»، تنها جمله‌ای در مورد ایچینگ نیست. بلکه بدان معناست که با آموختن جوهره‌ی تغییر و استواری کردار خویش بر طریق نیکویی، انسان نباید مرتکب اشتباه شود.



هیرانو گونبشی یکی از اعضای گروه مردان هفت نیزه^۱ بود که در نبرد شیزوگاتاکا^۲ تا بالای تپه پیشروی کرد.^۳ بعدها از او دعوت شد تا به یکی از یاران نزدیک^۴ امیر ایاسو تبدیل شود. یکبار هنگامی که به میهمانی امیر هوزوکاورا^۴ رفته بود، امیر گفت، «رشادت امیر گونبشی در سراسر ژاپن زیانزد همگان است. واقعاً شرم‌آور است که چنین مرد رشیدی در چنین جایگاه نازلی به سر می‌برد. و این باید برخلاف میل و خواست تو باشد. اگر بخواهی به یکی از سامورایی‌های من بدل شوی، من نیمی از قلمرو خود را به تو خواهم داد.»

گونبشی بی‌آن‌که پاسخی دهد از جای خود بلند شد. به روی ایوان رفت، و روبه‌روی خانه ایستاد و ادرار کرد. و بعد گفت، «اگر مرید امیر بودم، هیچ‌وقت نمی‌توانستم این‌جا ادرار کنم.»



دایوی کاهن را به بالین بیماری فرا می‌خواندند که او را خبر دادند، «آن مرد هم‌اکنون درگذشت.» دایو گفت، «این اتفاق نباید الان می‌افتاد. آیا علت مرگ درمان ناکافی نبوده است؟ حیف شد!»

از قضا طبیب آن مرحوم، از پشت در این جملات را شنید و بسیار عصبانی شد. بیرون آمد و گفت، «شنیدم که حضرت فرمودند که بیمار به‌خاطر درمان ناکافی درگذشته است. خب چون من طبیبی ناشی هستم، احتمالاً حرف تو درست است. من شنیده‌ام که یک راهب تجسمی از قدرت قانون بودیسم است. بگذار ببینم که تو چه‌طور دوباره این مرد را زنده می‌کنی و اگر نتوانی او را زنده کنی به‌معنای آن است که بودیسم هیچ ارزشی ندارد.»

دایو از این گفته ناراحت شد، اما احساس کرد که غیرقابل بخشش است که کاهنی سبب خدشه‌دار شدن بودیسم شود، پس گفت، «من حتماً به تو نشان

1. Men of Seven Spears

2. Shizugatake

3. Hatamoto

4. Hosokawa

خواهم داد که چگونه می‌توان با نیایش زندگی این مرد را به وی بازگرداند. لحظه‌ای صبر کن. باید بروم و خود را آماده کنم.» و با این حرف به معبد بازگشت. کمی بعد از معبد بیرون شد و به خانه آمد و با حالت مراقبه در کنار جسد نشست. خیلی زود مرد مرده شروع به نفس کشیدن کرد و زنده شد. گفته شده است که آن مرد شش ماه دیگر به زندگی خویش ادامه داد. چون این داستان مستقیماً به کاهن تانن گفته شده است، تحریفی در آن وجود ندارد.

وقتی از دایو در مورد شیوه‌ی نیایشش در آن لحظه پرسیدند، گفت: «در فرقه‌ی ما چنین نیایشی وجود ندارد، بنابراین من هم نمی‌دانستم چه نیایشی باید کنم. من تنها قلب خود را متوجه قانون بودا ساختم، به معبد بازگشتم، خنجری را که به‌عنوان پیشکش به معبد اعطا شده بود تیز کردم، و آن را در ردای خویش گذاشتم. آن‌گاه با جسد رویه‌رو شدم و دست به دعا بردم که، «اگر نیروی قانون بودا وجود دارد، سریعاً به زندگی بازگرد.» از آن‌جا که خود بر چنین اعتقادی بودم، اگر آن مرد دوباره حیات نمی‌یافت، آماده بودم شکم خویش را بدرم و در کنار جسد بمیرم.»



یکی از بزرگان گفته است، سامورایی در میدان نبرد همان‌گونه دشمن خویش را انتخاب می‌کند که شاهین در آسمان پرنده‌ای را انتخاب می‌کند. شاهین اگرچه وارد دریایی از هزار پرنده می‌شود، به‌غیر از پرنده‌ای که در آغاز انتخاب کرده است، توجهی به دیگر پرندگان ندارد.

همچنین، آن‌چه که در زبان ژاپنی بدان کزوک نو کوبی^۱ می‌گویند در واقع همان جنگجویی است که سامورایی برای مبارزه انتخاب کرده است پس از آن‌که می‌گوید، «من آن جنگجو که فلان جوشن را به تن کرده، خواهم گرفت.»^[۵]



در کتاب کویوگانکن^۱ از قول شخصی آمده است که، «هنگام رودرو شدن با دشمن، احساس می‌کنم وارد تاریکی شده‌ام. به همین خاطر بدنم جراحات بسیار دیده است. تو هر چند با مردان نامی زیادی مبارزه کرده‌ای، اما هیچ‌وقت زخمی نشده‌ای. علت چیست؟»

مرد دیگر پاسخ داد، «وقتی با دشمن روبه‌رو می‌شوم، البته من نیز احساس می‌کنم وارد قلمرویی تاریک شده‌ام. اما اگر در همین لحظه ذهن خود را آرام سازم، همین تاریکی همچون شبی می‌شود که با نور ضعیف ماه روشن شده است. اگر من حمله‌ی خود را از این لحظه آغاز کنم، احساس می‌کنم در نبرد جراحی برنخواهم داشت.»

در لحظه‌ی حقیقت نیز اوضاع به همین ترتیب است.



گلوله‌ی تفنگ هنگام برخورد با آب کمانه خواهد کرد. گفته شده است اگر با چاقو چیزی روی آن حک کنی و یا با دندان در آن فرورفتگی ایجاد کنی، گلوله وارد آب خواهد شد. همچنین، هنگامی که امیر مشغول شکار یا کاری نظیر این است، اگر سامورایی گلوله‌ها را با نشانه‌ای علامتگذاری کند در صورت وقوع حادثه‌ای ناگوار گلوله‌ها به سهولت در دسترس خواهد بود.



وقتی امیر اواری، امیر کی و امیر میتو حدوداً ده‌ساله بودند، یک روز امیر ایاسو همراه آنان در باغ بود و کندوی بزرگ زنبوری را به زمین انداخت.^[۶] تعداد زیادی زنبور از کندو بیرون آمدند، و امیر کی و امیر اواری ترسیده و فرار کردند. اما امیر میتو ایستاد؛ زنبورهایی را که به صورتش چسبیده بودند یک‌یک از صورت خود جدا ساخت و به دورشان انداخت.

یکبار دیگر، وقتی امیر ایاسو در حال پختن تعداد زیادی شاه‌بلوط در آتشدان بود، از پسرها دعوت کرد که به وی بپیوندند. وقتی شاه‌بلوط‌ها به اندازه کافی داغ شدند، یکی‌یکی ترکیدند. دو نفر از پسرها ترسیدند و دور شدند. اما، امیر میتو، شاه‌بلوط‌هایی را که ترکیده بود برداشت و دوباره در آتشدان گذاشت.



اگوچی توآن^۱ به منظور تحصیل طبابت به نزد یوشیدا ایچیان^۲ در منطقه‌ی بانچوی ادو رفت. در آن زمان، در همسایگی آن‌ها یک استاد شمشیرزنی بود که توآن گه‌گاه برای فراگیری شمشیرزنی پیش وی می‌رفت. رونین دیگری نیز نزد آن شمشیرزن شاگردی می‌کرد. روزی آمد که رونین به قصد وداع پیش توآن آمد و گفت، می‌خواهم یکی از بزرگ‌ترین خواسته‌های خود را تحقق بخشم؛ آرزویی که سال‌ها در اندیشه‌ی آن بودم. من از آن‌رو تو را از این مطلب آگاه ساختم که تو همواره با من دوست بودی. رونین سپس دور شد. توآن که از شنیدن این جملات نگران شده بود، به دنبال وی رفت، و آن‌گاه مردی با کلاهی حصیری را دید که از رویه‌رو می‌آید.

در این لحظه استاد شمشیرزن هشت یا ده یارد جلوتر از رونین بود، و در هنگام گذشتن از کنار آن مرد با ضربه‌ای محکم نیام شمشیر آن مرد را با نیام شمشیر خود به زمین انداخت. وقتی مرد به اطراف خود نگاه کرد، رونین کلاه آن مرد را به زمین انداخت و با صدای بلند اعلام کرد که قصد وی انتقام گرفتن است. مرد که دستپاچه شده بود به راحتی از پای درآمد. پس از این واقعه سیل تبریکات از جانب قصرها و منازل مجاور به سوی سرایر شد. گفته شده است که آن‌ها حتا پول هم برایش فرستادند. و این یکی از داستان‌های مورد علاقه‌ی توآن بود.



یکبار زمانی که کاهن اونگو اهل ماتسوشیما شب‌هنگام در حال گذر از کوهستان بود، گرفتار راهزنان کوهستان شد. اونگو گفت، «من از اهالی همین منطقه هستم، نه یک زائر. هیچ پولی ندارم. اما اگر تمایل دارید می‌توانید این لباس‌ها را بردارید. لطفاً از جان من درگذرید.» راهزنان گفتند، «تلاش ما بی‌فایده بوده است. ما به لباس نیازی نداریم» و رد شدند.

آن‌ها دویست یارد دور شده بودند که اونگو بازگشت و آن‌ها را صدا زد، «نباید دروغ می‌گفتم. سردرگم بودم و متوجه نشدم که یک تکه نقره در کیف پول خود دارم. واقعاً متأسفم که گفتم هیچ پولی ندارم. من این را دارم. لطفاً این را بگیرید.» این گفته در راهزنان سخت اثر کرد. موهای خود را همان‌جا کوتاه کردند و به کسوت شاگردی او درآمدند.



در ادو، چهار یا پنج هاتاموتو برای بازی گودور هم جمع شدند. در میانه‌ی بازی یکی از آن‌ها بلند شد تا به دستشویی برود و در نبود او نزاعی بین دیگران درگرفت. یکی از آن‌ها کشته شد، چراغ‌ها خاموش شد و جاروجنجال به راه افتاد. آن مرد هنگام بازگشت فریاد زد، «همگی آرام باشند! این دعوا واقعاً سر هیچ است. چراغ‌ها را روشن کنید و بگذارید من مسئله را حل و فصل کنم.»

پس از روشن شدن چراغ‌ها و بعد از آن‌که همگان آرامش خود را بازیافتند، آن مرد با ضربه‌ای آبی سر مرد دیگری را که درگیر نزاع شده بود از تن جدا ساخت، و آن‌گاه گفت، «بخت من به‌عنوان یک سامورایی به پایان رسیده است که در هنگام درگیری حضور نداشتم. و اگر عدم حضور مرا نشانه‌ی بزدلی تلقی می‌کردند، به من دستور سپوکه می‌دادند. و حتا در غیر این‌صورت نیز، وقتی می‌گفتند من به دستشویی فرار کرده بودم، هیچ عذر و بهانه‌ای نداشتم و در این حالت نیز چاره‌ای جز سپوکه نداشتم. دلیل این کار آن بود که اکنون من به‌خاطر کشتن حریف می‌میرم، نه به‌خاطر آن‌که مایه‌ی ننگ خویش شده‌ام.»

وقتی شوگان این را شنید، مرد را تحسین کرد.



یکبار گروهی از ده ماسازدهنده‌ی نابینا در کوهستان گذر می‌کردند و هنگامی که می‌خواستند از بالای پرتگاهی عبور کنند، همه دستپاچه شدند، پاهای‌شان لرزید، همگی به‌راستی ترسیده بودند. در این لحظه مرد پیشرو گروه سکندری خورد و از پرتگاه به پایین افتاد. دیگران آه سر دادند، «چه غم‌انگیز چه غم‌انگیز!»

اما مردی که به پایین سقوط کرده بود فریاد زد، «ترسید. اگرچه افتادم ولی چیزی نبود. الان راحت هستم. قبل از سقوط با خود می‌گفتم اگر سقوط کنم چه خواهم کرد؟ و اضطراب من پایانی نداشت. اما الان آرام گرفته‌ام. اگر شما هم می‌خواهید آرام بگیرید فوراً سقوط کنید!»



هوجو امیر آوا^۱ یکبار شاگردان خود را در مکان هنرهای رزمی گرد هم آورد و قیافه‌شناسی را که آن زمان در ادو سرشناس بود، احضار کرد تا بگوید کدام‌یک از شاگردانش شجاع‌دل و کدام‌یک ترسو هستند. هوجو شاگردان را وادار کرد آن مرد را یک‌یک ببینند و به آن‌ها گفت، «اگر او در شما شجاعت دید، باید بیشتر تلاش کنید، و اگر در چهره‌ی شما ترس دید، باید با گذشتن از جان خویش تلاش کنید. و این چیزی است که شما با آن به دنیا آمده‌اید پس شرمی در آن نیست.»

هیروسه دنزایمون^۲ در این زمان حدوداً دوازده یا سیزده‌ساله بود. وقتی در برابر قیافه‌شناس نشست با صدایی خشن گفت، «اگر در چهره‌ی من ترس بخوانی، با یک ضربه کارت را تمام خواهم کرد.»



اگر قرار است حرفی زده شود بهتر است فوراً زده شود. اگر حرف خود را بعداً بگویی، شبیه عذر و بهانه به نظر خواهد رسید. به علاوه، گه گاه خوب است تا حریف خود را واقعاً خرد کنی. همچنین، علاوه بر سخن گفتن به اندازه‌ی کافی، والاترین نوع پیروزی آن است که به دشمن خود درسی بیاموزی که در آینده به نفع وی باشد. این نوع پیروزی مطابق با طریقت سامورایی است.



کاهن ریویی^۱ می‌گفت:

«سامورایی قدیم از فکر مرگ در بستر شرمگین می‌شد؛ تنها امید او مردن در میدان جنگ بود. یک کاهن نیز، قادر نخواهد بود طریقت خویش را به انجام رساند مگر آن‌که چنین دیدگاهی داشته باشد. مردی که خود را محبوس می‌کند و از مصاحبت مردمان اجتناب می‌ورزد بزدل است. تنها تفکرات شیطانی به انسان اجازه می‌دهد فکر کند با منزوی کردن خویش به چیز خوبی دست خواهد یافت. زیرا که حتا اگر انسان با منزوی ساختن خویش به چیز خوبی دست یابد، نخواهد توانست با ترویج سنت‌های خاندان چراغ راه نسل‌های آینده باشد.»



مرید تاکدا شینگن، آماری امیر بیزن^۲، در هنگام نبرد کشته شد و پسرش توزو^۳، در سن هجده سالگی به عنوان سوارکاری مسلح و تحت نظارت مستقیم یک سرلشکر بر جایگاه پدر نشست. یکبار یکی از مردان گروهش جراحته عمیق برداشت، و چون خون لخته نمی‌شد، توزو به وی دستور داد مخلوطی از سرگین اسب موقرمز و آب بنوشد. مرد زخمی گفت، «زندگی برایم عزیز است، چه طور می‌توانم سرگین اسب بخورم؟»

توزو این را شنید و گفت، «چه جنگجوی شجاع و قابل تحسینی! آن‌چه می‌گویی منطقی است. اما، وفاداری راستین بدان معناست که ما جان خود را حفظ کنیم و در میدان نبرد برای امیر خود پیروزی به‌دست آوریم. بسیار خوب، پس من به‌خاطر تو مقداری از این را می‌خورم.» آن‌گاه خود مقداری از آن را خورد و باقی جام را به مرد داد؛ و مرد با رضایت خاطر آن را سر کشید و بهبود یافت.

از فصل یازدهم

در کتاب یادداشت‌هایی در باب فنون جنگی آمده است:

عبارت «ابتدا پیروز شو و بعد مبارزه کن»، را می‌توان چنین خلاصه کرد، «پیشاپیش پیروز شو.» در زمانه‌ی صلح باید خود را مهیای زمانه‌ی جنگ ساخت. با پانصد یار متحد می‌توان بر ده هزار نیروی دشمن چیره شد.

پس از پیشروی به سمت قلعه‌ی دشمن و هنگام بازگشت از آن، از جاده‌ی اصلی عقب‌نشینی نکنید، بلکه از جاده‌ی فرعی برگردید.

انسان باید صورت مردگان و زخمی‌های خود را به پایین و در جهت دشمن قرار دهد.

فکر جنگجو در هنگام حمله باید متوجه پیش‌قراولان و در هنگام عقب‌نشینی متوجه پس‌قراولان باشد. در هنگام حمله نباید فراموش کرد که باید منتظر لحظه‌ی مناسب بود. و هنگام انتظار لحظه‌ی مناسب، نباید حمله را فراموش کرد.

کلاهخود، معمولاً خیلی سنگین به نظر می‌رسد، اما هنگام حمله به یک دژ یا چیزی شبیه آن که تیرها و گلوله‌ها، سنگ‌های بزرگ، چوب‌های سنگین و آتش منجنیق‌ها به سمت تو پرتاب می‌شوند، ذره‌ای سنگین به نظر نمی‌رسد.



خدایان از مردی که نمی‌خواهد هدف تیرهای دشمن قرار گیرد، محافظت نخواهند کرد. اما از مردی که دوست ندارد هدف تیر سربازان عادی قرار بگیرد و مشتاق است با تیر سلحشوری نام‌آور از پای درآید، محافظت خواهند کرد.



زنگ‌باد وسیله‌ای است که در هنگام اردو زدن برای تشخیص جهت باد به کار می‌رود. در حمله‌های شبانه می‌توان آتش را در جهت باد به پا کرد و حمله را نیز از جهت مخالف باد آغاز کرد. هم‌زمان تو نیز باید متوجه این مطلب باشی. باید همواره به منظور تشخیص جهت باد، زنگ‌باد به همراه داشت.



امیر آکی اعلام کرد اجازه نخواهد داد فرزندانش فنون نظامی را بیاموزند و گفت، «در میدان نبرد، همین که احتیاط شروع شد دیگر پایانی نخواهد داشت. با احتیاط و پروا نمی‌توان به قلب صفوف دشمن رسوخ کرد. در برابر استراحتگاه بیر، بی‌پروایی مهم‌ترین چیز است. در نتیجه، اگر انسان از فنون نظامی آگاه باشد، تردیدهای بسیار به دل راه خواهد داد، و این حالت را پایانی نخواهد بود. فرزندان من فنون نظامی را نخواهند آموخت.»



بر مبنای یکی از گفته‌های امیر ناوشیگه:

«چیزی هست که هر سامورایی جوانی باید بدان توجه کند. در زمانه‌ی صلح و هنگامی که انسان به داستان‌های جنگ گوش می‌سپارد، هرگز نباید بگوید، هنگام رودررو شدن با چنین موقعیتی، چه باید کرد؟ چنین کلماتی

هرگز نباید گفته شود. انسانی که حتا در اتاق خویش نیز با تردید دست و پنجه نرم می‌کند چگونه می‌تواند در میدان نبرد دستاوردی حاصل کند؟»

نقل قولی هست که می‌گوید، «صرف‌نظر از آن‌که انسان در چه موقعیت و وضعیتی قرار دارد، ذهن باید تنها به دنبال پیروزی باشد. زوین نخست را همواره تو باید پرتاب کنی.» هر چند تو جان خود را به خطر انداخته‌ای، وقتی اوضاع برطبق خواست تو به پیش نمی‌رود، هیچ کار دیگری نمی‌توان کرد.



ناکدا شینگن یک‌بار گفت، «اگر کسی پیدا می‌شد که می‌توانست امیر ایاسو را بکشد، پاداش هنگفتی به او می‌دادم.» پسری سیزده‌ساله با شنیدن این حرف به خدمتکاری امیر ایاسو درآمد و یک شب وقتی دید ایاسو در حال استراحت است دست به کار شد. امیر ایاسو در اتاق مجاور مشغول خواندن اشعار سوترا بود، اما به سرعت آن پسر را گرفت.

هنگام بازجویی، آن پسر حقیقت ماجرا را صادقانه برای ایاسو شرح داد، و امیر ایاسو گفت، «تو جوان برومندی به‌نظر آمیدی، بنابراین من هم تو را از سر دوستی استخدام کردم. اما، اکنون بیشتر تحت‌تأثیر تو قرار گرفتم.» ایاسو سپس پسرک را نزد شینگن فرستاد.^[۱]



یک شب جمعی از سامورایی‌های کاراتسو^۱ گرد هم جمع شدند و مشغول بازی گو بودند. استاد کیتاباتاکه^۲ مشغول تماشای بازی بود و وقتی پیشنهادی داد، مردی با شمشیر به او حمله برد. پس از آن‌که اطرافیان آن مرد جلو او را گرفتند، استاد کیتاباتاکه نور چراغ را کم کرد و گفت، «من بی‌احتیاطی کردم و عذرخواهی می‌کنم. شمشیر به جعبه‌ی گو خورد. من هم هیچ جراحتی برنداشتم.»

آن‌گاه شمع‌ها دوباره روشن شدند، اما وقتی که آن مرد به قصد آشتی با جام ساکی به طرف وی آمد، کیتاباتا که با یک ضربه سر آن مرد را از تن جدا ساخت. و بعد گفت، «رانم جراحی عمیقی دیده بود، و به سختی می‌توانستم مقاومت بیشتری از خود نشان دهم، اما با بستن جای جراحی با لباسم و حمایت از خودم با تخته‌ی گو، توانستم این کار را انجام دهم.»
پس از گفتن این جمله درگذشت.



هیچ‌چیزی دردناک‌تر از پشیمانی نیست. همه دوست داریم هیچ‌گاه این احساس را تجربه نکنیم. اما، به‌هنگامی شادی و وجد، یا هنگامی که از روی عادت، بدون فکر درگیر چیزی یا کاری می‌شویم، بعداً پریشان‌خاطر می‌شویم، و این آزرده‌گی عمدتاً ناشی از آن است که از پیش فکر نکرده‌ایم و اکنون احساس پشیمانی می‌کنیم. باید تلاش کنیم مغموم و سرافکنده نباشیم، و در ساعات سرخوشی ذهن خود را آرام سازیم.



جوهره‌ی هنر جنگ آن است که انسان باید به‌سادگی جان خود را کف دست بگذارد و حمله کند. اگر حریف انسان نیز چنین عمل کند، نبرد بین این دو نبردی برابر خواهد بود. در این حالت، شکست حریف بستگی به ایمان و سرنوشت هر یک از طرفین دارد.

نباید محل خواب خود را به دیگران نشان داد. زمان خواب عمیق و سپیده‌دم بسیار مهم هستند. باید مراقب این بود.
این جملات را ناگاما اینوسوکه^۱ روایت کرده است.



وقتی کسی عزم خط جبهه می‌کند باید در کیسه‌ای با خود برنج حمل کند. لباس زیرش باید از پوست گورکن باشد تا بدنش شپش نزنند. در نبردهای طولانی مدت، شپش دردسرساز است.

هنگام روبه‌رو شدن با دشمن راهی برای سنجش میزان قدرت او وجود دارد. اگر سر او به پایین خم شده باشد، تیره به نظر خواهد رسید و قوی است. اگر به بالا نگاه کند، پریده‌رنگ به نظر خواهد رسید و این شخص ضعیف است. ناتسومه تونری^۱ این را حکایت کرده است.



اگر سامورایی بی‌توجه و بدون وابستگی به مرگ و زندگی نباشد، به کاری نخواهد آمد. این گفته که «همه‌ی توانایی‌ها از ذهن ریشه می‌گیرد»، چنان به نظر می‌رسد که گفته‌ای مربوط به موجودات ذیشعور است، اما حقیقت این گفته در مورد وابسته نبودن به مرگ و زندگی است. با چنین اراده‌ای است که انسان می‌تواند هر کار بزرگی را به انجام رساند. هنرهای رزمی و نظایر آن تا بدان‌جا که بتوانند سبب هدایت ما به طریقت سامورایی شوند، با این امر مرتبط‌اند.



امیری می‌گفت، «سربازان هنگام نظافت جوشن خود تنها باید جلو جوشن را تمیز کنند، همچنین، هر چند تزئین روی جوشن غیرضروری است، اما جنگجو باید که بسیار مراقب ظاهر کلاهخود خویش باشد. چراکه سر او با همین کلاهخود به اردوگاه دشمن برده می‌شود.»



ناکانو جینمون فقید می‌گفت، «آموختن درس‌هایی چون فنون نظامی بی‌فایده است. اگر سلحشور تنها با بستن چشمان خود، حتا اگر شده یک گام، به قلب

دریای دشمن هجوم نبرد، چه فایده خواهد داشت.» ایاناگا ساسوکه^۱ نیز چنین اعتقادی داشت.



در کتاب داستان‌های رزمی ناتسومه تونری آمده است: «به سربازان این دوروزمانه نگاه کن! حتا در جنگ‌های طولانی نیز به سختی می‌توان یک یا دو مورد را مشاهده کرد که خون با خون شسته می‌شود. نباید سهل‌انگار بود.» تونری رونینی از منطقه‌ی کامیگاتا بود.



برپا ساختن میدان‌های اعدام در مکان‌هایی که محل آمدوشد مسافران است کار بیهوده‌ای است. قرار بود که مراسم اعدام در منطقه‌ی کامیگاتا و ادو به الگویی برای کل کشور بدل شود. اما هر اعدامی در هر استان تنها برای عبرت مردمان همان استان به کار می‌آید. اگر میزان جرم و جنایت سر به فزونی گذارد، مایه‌ی ننگ آن منطقه خواهد بود. مناطق دیگر چگونه به این وضع نگاه می‌کنند؟ با گذشت زمان، مجرم دلیل ارتکاب جرم خود را از یاد خواهد برد؛ بهتر آن باشد که او را بی‌درنگ اعدام کنیم.



ماتسودایرا، امیر ایزو^۲ به امیر میزونو کنموتسو^۳ گفت، «تو چه انسان مفید و ارزشمندی هستی، اما حیف که خیلی قدکوتاهی.» کنموتسو پاسخ داد، «درست است، گاهی اوقات در این دنیا چیزها آن‌طور که ما می‌خواهیم نیستند. الان اگر من سرت را از تن جدا سازم و آن را زیر پایم بگذارم، قه‌بلندتر خواهم شد. اما این کار را هم نمی‌توان کرد.»



شخصی از شهر یایی عبور می‌کرد که ناگهان دل‌دردی شدید او را به خود پیچاند. بر در خانه‌ای کوبید و تقاضا کرد که از مستراح استفاده کند. زنی تنها

در خانه بود، اما مرد را به خانه راه داد و محل مستراح را به وی نشان داد. مرد در حال باز کردن بند هاکامای خود بود که همسر آن مرد پای به خانه گذاشت و آن دو را متهم به زنا کرد. در آخر، مسئله را به شور گذاشتند.

امیر ناثوشیگه این داستان را شنید و گفت، «حتا اگر مسئله‌ی زنا در میان نباشد، پایین کشیدن هاکامای خود در جایی که زنی بدون همراه حضور دارد، و در مورد آن زن نیز اجازه دادن به آن مرد برای کندن رخت خویش در حالی که شوهرش دور از خانه است، چیزی کم از زنا ندارد.» گفته شده است هر دو به خاطر این عمل محکوم به مرگ شدند.



در برانداز کردن قلعه‌ی دشمن، نقل قولی هست که می‌گوید، «دود و غبار قلعه سبب می‌شود قلعه همچون کوهستان به نظر برسد. پس از باران، قلعه عریان به نظر می‌رسد.» وضوح کامل یک نقطه ضعف است.



در میان سخنان امرا و سلحشوران بزرگ، بعضی کلمات نیز از روی بی‌نزاکتی گفته شده‌اند. اما سامورایی حق ندارد با بی‌نزاکتی به این کلمات نگاه کند.



مردم از کسانی که در نگاه نخست زیرک و باهوش به نظر می‌رسند، انتظار کار بزرگ دارند و حتا اگر کار خوبی انجام دهند اشخاص برجسته‌ای به نظر نخواهند رسید، و اگر کاری همانند دیگران انجام دهند همگان در او کاستی می‌بینند. اما، همین مردم کسی را که بی‌شتاب و آرام به نظر می‌رسد، اگر کاری کمی بهتر از دیگران انجام دهد، تحسین خواهند کرد.



در روز چهاردهم از ماه هفتم سال سوم شوتوکو، چند آشپز در تدارک و تهیه‌ی اسباب جشن مردگان در دژ بیرونی قلعه بودند. یکی از آن‌ها، به نام هارا

جوروئیمون^۱، شمشیر از نیام بیرون کشید و سر ساگارا گنزامون^۲ را با ضربه‌ای از تن جدا ساخت. مawatari روکوئیمون^۳، آیورا تاروبی^۴، کوگا کینبئی^۵ و کاکیهارا ریمون^۶ از ترس گریختند. وقتی جوروئیمون، کینبئی را در حال فرار دید به تعقیب وی برخاست. کینبئی به محل تجمع سربازان پیاده گریخت. در آن‌جا ملازم امیر فتودال منطقه، تاناکا تاکیمون^۷، در برابر جوروئیمون ایستاد و شمشیر آخته‌اش را از او گرفت. ایشیمارا سانشمون^۸ نیز به تعقیب جوروئیمون برخاست و وقتی آن دو به محوطه‌ی سربازان رسیدند، با کمک تاکیمون وی را دستگیر کردند.

در روز بیست و پنجم از ماه یازدهم همان سال، مجازات آن‌ها به اجرا درآمد. دستان جوروئیمون را از پشت بسته و او را گردن زدند. روکوئیمون، تاروبی، کینبئی و ریمون اخراج شدند، و سانشمون بازنشسته شد. تاکیمون نیز با سه سکه‌ی نقره مورد تشویق قرار گرفت.

بعدها گفته می‌شد که تاکیمون کند عمل کرده است، چراکه آن مرد را همان ابتدا دستگیر نکرد.



در میان سامورایی‌های تاکدا شینگن، مردانی با شجاعتی بی‌نظیر حضور داشتند، اما آن‌هنگام که کاتسویوری^۹ در جنگ تنموکوزان^{۱۰} کشته شد، همگی از میدان گریختند. در این‌جا بود که چوچیا سوزو^{۱۱}، جنگجویی که سال‌ها مغضوب امیر و از چشم او افتاده بود، به‌تنهایی پای در میدان گذاشت و گفت، «در عجبم کجا هستند آن مردان که هر روز آن‌قدر شجاعانه حرف می‌زدند؟ من نظر امیر را نسبت به خود عوض خواهم کرد.»

-
- | | | |
|--------------------|----------------------|----------------------|
| 1. Hara Juroemon | 2. Sagara Genzaemon | 3. Mawatari Rokuemon |
| 4. Aiura Tarobei | 5. Koga Kinbei | 6. Kakiyama riemon |
| 7. Tanaka Takeemon | 8. Ishimara San'emon | 9. Katsuyori |
| 10. Tenmokuзан | 11. Tsuchiya Sozo | |

و او در میدان نبرد تنها ماند.



جوهره‌ی سخن گفتن در هیچ نگفتن است. اگر فکر می‌کنی می‌توانی کاری را بدون حرف زدن به انجام رسانی، پس آن را بدون حرف زدن انجام ده. اگر چیزی هست که بدون سخن گفتن به انجام نمی‌رسد، با کلماتی چند، و به‌شکلی معقول، سخن بگو.

بی‌فکر و تأمل دهان باز کردن مایه‌ی شرم تو خواهد شد، و بسیار زمان‌ها مردم به چنین شخصی پشت خواهند کرد.



مؤمنی بودایی با هر دم و بازدم خویش نام بودا را تکرار می‌کرد تا فراموش نکند بودا را. سامورایی نیز، باید در اندیشیدن به امیر خویش درست چنین باشد. فراموش نکردن امیر مهم‌ترین چیز برای یک سامورایی است.



مردانی که در هنگام مرگ خویش شهادت داشته باشند، شجاعان واقعی هستند. نمونه‌های بسیاری از این‌دست موجود است. اما می‌توان دریافت کسانی که در زندگی هر روزه با مهارت حرف می‌زنند و در عین حال در هنگام مرگ برآشفته می‌شوند، شجاعت واقعی ندارند.



در اصول سری یاگیو موننوری امیر تاجیما^۱ آمده است، «مردان قدرتمند نیازی به فنون رزمی ندارند.» گواه این مطلب آن‌که یکبار رعیت یکی از شوگان‌ها به نزد امیر یاگیو آمد و از وی تقاضا کرد که وی را به‌عنوان شاگرد بپذیرد. امیر یاگیو گفت، «به‌نظر می‌رسد تو در یکی از مکاتب هنرهای رزمی بسیار ماهر

هستی. بعد از آن که نام مکتب خود را به من گفתי تو را به عنوان شاگرد خویش خواهم پذیرفت.»

اما مرد پاسخ داد، «من هیچ وقت به هیچ یک از هنرهای رزمی نپرداختم.»
امیر یاگیو گفت، «آمده‌ای که امیر منطقه‌ی تاجیما را دست بیندازی؟ آیا تصور نادرستی کرده‌ام که فکر می‌کنم تو معلم شوگان هستی؟» اما آن مرد سوگند خورد که چنین نیست و سپس امیر یاگیو پرسید، «خب در این صورت، آیا تو اعتقادی عمیق و راسخ به چیزی نداری؟»

مرد پاسخ داد، «وقتی کوچک بودم، زمانی به ناگهان فهمیدم یک جنگجو کسی است که زندگی خود را در پشیمانی نمی‌گذراند. چون سال‌هاست با این اعتقاد در قلب خویش زندگی می‌کنم، اکنون به اعتقادی راسخ بدل شده است، و حالا هم هرگز به مرگ فکر نمی‌کنم. غیر از این هیچ اعتقاد خاصی ندارم.»
این گفته، سخت در امیر یاگیو اثر کرد و گفت، «تصورات من در مورد تو حتا ذره‌ای اشتباه نبوده‌اند. بزرگ‌ترین اصل فنون رزمی من درست همان چیزی است که تو گفتی. تا به حال و در بین صدها شاگردی که تاکنون پرورانده‌ام، حتا یک نفر هم به این اصل بزرگ دست نیازیده است. نیازی به گذراندن دوره‌ای با شمشیر چوبی نیست، من در همین لحظه تو را به عنوان یکی از دانش‌آموختگان خود می‌پذیرم.» و گفته شده است که او بلافاصله طومار تصدیق رسمی خود را به وی بخشید.

این داستان را موروکاوار سودن نقل کرده است.



هر روز باید به مرگ گریزناپذیر اندیشید. هر روز و آن هنگام که جسم و روح تو در آرامش است، به دریده شدن با نیزه‌ها و زوین‌ها، گلوله‌ها و شمشیرها، ناپدید شدن در امواج سهمگین، افکنده شدن در میان آتشی بزرگ، مرگ با برق صاعقه، مردن از پس زلزله‌ای بزرگ، سقوط از پرتگاهی عمیق، مردن از پس

بیماری یا سبوكه پس از مرگ امير بيندیش و تأمل كن. و انسان هر روز و هر روز بی هیچ پیش و كم باید كه خود را مرده بشمارد.

در كلام گذشتگان آمده است كه، «چون از لبه‌ی بام خود تنها قدمی فراسو نهی به وادی مرگ خواهی رسید؛ و چون از دروازه بیرون شوی، دشمن به انتظار توست.» نکته‌ی این سخن، نه اندرزی در باب مراقبت و دوراندیشی، كه خویشتن را از پیش مرده انگاشتن است.



جنگجویان قدیم سبیل می‌گذاشتند، چراكه در گذشته به علامت آن‌كه یك مرد در جنگ كشته شده است، گوش و دماغش را می‌بریدند و به اردوی خود می‌بردند، و برای آن‌كه آن شخص با یك زن اشتباه گرفته نشود، سبیلش را نیز به همراه بینی‌اش می‌بریدند. در این هنگام اگر بر سر وی سبیل نبود، سر جنگجو را به دور می‌انداختند، تا با سر یك زن اشتباه نشود. از این‌رو، سبیل گذاشتن یكی از طریقت‌های سامورایی‌ها بود تا بدین‌سان هیچ‌گاه سرشان پس از مرگ به دور افكنده نشود.

چونه‌تومو گفته است، اگر انسان صورت خود را هر روز با آب بشورد، پس از كشته شدن، صورتش رنگ و رخسار خود را از دست نخواهد داد.



ریشه‌ی واژه‌ی «اهل شمال» در یك سنت قدیمی است.^[۱] یك زوج، در هنگام خواب، بالش خود را به سمت غرب می‌گذارند. آن‌گاه مرد در سمت جنوب دراز می‌كشد، در حالی كه صورتش به سمت شمال است، و زن نیز به سمت شمال دراز می‌كشد، در حالی كه صورتش به سمت جنوب است.^[۲]



در هنگام تربیت یك پسر بچه، در آغاز باید حس شهامت را در وی پرورش داد. از همان دوران كودکی، در احترام به امیر، باید كه همچون والدینش باشد،

و هر روز رسم ادب، خدمت به خلق، شیوهی گفتار، بردباری و حتا نحوه‌ی راه رفتن در خیابان را بیاموزد. قدمای ما این‌گونه بزرگ می‌شدند. اگر در کارها از خود همت نشان نداد، باید که او را توبیخ و تمام روز از غذا محروم کنید. این قاعده دربارهی مرید نیز صدق می‌کند.

درباره‌ی دختران نیز، مهم‌ترین چیز آن است که از زمان کودکی، به آنان درس نجابت بیاموزیم. دختر نباید در مشایعت مردی باشد در حالی که فاصله‌ی آن‌ها کمتر از دو متر است، نباید با غریبه‌ها چشم در چشم شود، و نباید مستقیماً از دست آنان چیزی دریافت کند. نباید به‌تنهایی به گردش رود و یا به معابد سر بزند. زنی که بدین‌سان پرورش یافته باشد و رنج‌های چنین تربیتی را در خانه به جان بخرد، پس از ازدواج احساس بیهودگی نخواهد کرد.

در ارتباط با زیردستان و مستخدمان نیز، باید از شیوه‌ی تشویق و تنبیه استفاده کرد. اگر انسان در این فقره سهل‌انگار باشد و همواره اطمینان خاطر حاصل نکند که کارها همان‌گونه‌ای که گفته شده، به انجام رسیده است، خدمتکاران غره و سپس مرتکب خطا می‌شوند. باید در این خصوص بسیار مراقب بود.

سخنی در شب

هر سامورایی خاندان نابشیما، باید تاریخ و سنت‌های خاندان ما را خوب بیاموزد؛ هر چند این روزها توجهی به آن نمی‌شود. دلیل اصلی این مطالعه آن است که سامورایی دریابد که بنای خاندان ما بر چه چیز استوار است، و درک کند که نیاکان این خاندان چگونه با رنج و مشقت خویش بنیانگذار عزت و سعادت کنونی این خاندان شدند. این واقعیت که خاندان ما تا به همین امروز با عزت و سربلندی دوام داشته است، مرهون رشادت‌ها و انسانیت امیر ریوزوجی یه‌کانه^۱، نیکخواهی و ایمان امیر نابشیما کیوهیسا^۲ و ظهور بزرگانی همچون امیر ریوزوجی تاکانوبو و امیر نابشیما ناوشیگه است.

در عجبم از این که می‌بینم امروزه مردم این چیزها را از خاطر برده‌اند و بوداهای خاندان دیگر را بیشتر ارج می‌نهند. نه گائوتاما (بودا)، نه کنفوسیوس، و نه کسانی همچون کوسونوکی^۳ و شینگن، هیچ‌گاه مرید خاندان نابشیما نبوده‌اند؛ پس مکتب و اندرز آن‌ها نمی‌تواند به‌آسانی با سنت‌های این خاندان سازگار شود. در زمانه‌ی صلح و زمانه‌ی جنگ، مردم طبقات فرودست و

فراست خاندان ما را همین بس که نیاکان امیر را نیایش، و رهنمودهای او را دنبال کنند. انسان در هر حال رهبر یا سرآمد هر خاندان یا مکتبی را که بدان تعلق دارد، نیایش می‌کند. آموختن رسم و آیین خاندان دیگر زیبنده‌ی سامورایی خاندان نابشیمای نیست. می‌توان گفت بهتر آن باشد که زمانی به فراگیری آیین‌های دیگر پردازیم که آیین خاندان خود را به‌خوبی آموخته باشیم.

در عین حال، اگر کسی به درک عمیقی از رسم و آیین خاندان نابشیمای برسد، درخواهد یافت که سنت خاندان وی هیچ کم از دیگر سنت‌ها ندارد.

امروزه، اگر فردی از امارتی دیگر در خصوص اصل و نسب خاندان ریزوجی یا نابشیمای سؤال کند، و یا پرسد چرا در این خاندان، زمین امارت از اولی به دومی واگذار شد؛ و یا اگر سؤالی نظیر این پرسد: «من شنیده‌ام که امرای ریزوجی و نابشیمای در رشادت سرآمد همگان در کیشو بودند، اما آیا می‌توانید مثالی از این شهامت را ذکر کنید؟»، فکر می‌کنم مردی که از رسم و آیین خاندان ما آگاه نباشد، نخواهد توانست پاسخ مناسبی بدهد.

برای یک سامورایی هیچ‌چیز نباید به اندازه‌ی انجام کار خویش اهمیت داشته باشد. بسیاری از مردم کار و پیشه‌ی خود را دوست ندارند و کار و پیشه‌ی دیگران را بیشتر دوست می‌دارند، و این خود سبب ناسازگاری شده و در نهایت به فاجعه ختم خواهد شد. الگوهای جاودان از مردانی که تنها سر به‌کار خویش داشتند و وظیفه‌ی خویش را به تمامی انجام می‌دادند، امیر ناوشیگه و امیر کاتسوشیگه هستند. مردان آن زمان همگی وظیفه‌ی خود را به انجام می‌رساندند. مردان کارآمد طبقات فراست‌الگوی برای دیگران بودند و مردان طبقات فرودست نیز بر آن بودند تا مفید امیر خویش باشند. ذهن مردان هر دو طبقه در توافق با یکدیگر بود و بدین‌سان استواری و قدرت خاندان تضمین می‌شد.

در تمامی نسل‌های امیران خاندان ما هیچ‌گاه امیر بی‌خرد یا نابکاری بر سر کار نیامده است، و از آن مهم‌تر هیچ‌گاه امیری در این خاندان وجود نداشته که در میان امرای سرتاسر ژاپن از منظر منزلت و مقام از پایگاه دوم یا سوم (بعد از شوگان) فروتر بوده باشد و آن‌ها همیشه در کار خود نخست بوده‌اند. به‌راستی که خاندان شکفت‌انگیزی است! و علت آن ایمان بنیانگذارانش است. به‌علاوه، آن‌ها هیچ‌گاه مریدان خود را به ایالت‌های دیگر نمی‌فرستادند، و نیز هیچ‌گاه مردان دیگر امارت‌ها را در خود نمی‌پذیرفتند. مردانی که منزلت و مقام خویش را از کف می‌دادند و رونین می‌شدند، در داخل امارت نگاه داشته می‌شدند، و نیز فرزندان و خانواده‌های کسانی که مجبور به سپوکه می‌شدند، در امارت باقی می‌ماندند. شگفتی به‌دنیا آمدن در چنین خاندانی با چنین عهد و پیمانی بین امیر و خادم امارت، موهبتی وصف‌ناپذیر است؛ موهبتی که نسل اندر نسل، چه در میان شهرنشینان و چه در میان دهقانان، تداوم یافته است. مریدان خاندان نیز از این قاعده مستثنا نبودند.

هر سامورایی خاندان نابشیما باید که اساس زندگی خویش را بر درک این واقعیت استوار کند؛ بر این اساس که به سپاس این موهبت آسمانی خود را کارآمد سازد؛ بر این اساس که چون در سایه‌ی لطف و مرحمت امیر قرار گرفت با فروتنی و خدمتگزاری پاسخ گوید و نه خودپسندی. براساس درک این حقیقت که رونین شدن و از دست دادن جایگاه خویش و یا سپوکه به دستور امیر، خود نوعی خدمت به امیر است؛ براساس استوار کردن ذهن خویش بر این هدف که در همه‌حال در اندیشه‌ی خاندان باشد؛ چه به کوهستان‌های دوردست تبعید شود و چه در زیر خاک آرام گیرد. اگرچه برازنده نیست کسی همچون من چنین چیزی بگوید، اما هرگز آرزو نکرده‌ام که پس از مرگ، بودا شوم.^(۱) بلکه، به جان دوست می‌دارم که هفت‌بار دیگر در هیئت سامورایی خاندان نابشیما پای به جهان خاکی گذارم و برای این سرزمین و این مردم

تلاش کنم. انسان نه به نیرو و قدرت بسیار و نه به هوش سرشار نیاز دارد. در یک کلام، تنها مسئله‌ی مهم آن است که انسان این اراده را داشته باشد که بار تمام این امارت را یک‌تنه بر دوش بگیرد.

یک انسان، چگونه می‌تواند بپذیرد که از انسانی دیگر فروتر باشد؟ در همه‌ی امور، انسان به هیچ کاری نیاید مگر آن‌که در ذات خویش عزت نفس و غروری والا داشته باشد. اگر سامورایی بر این اراده نباشد که به‌تنهایی تمام امور خاندان را اداره کند، تمام آموخته‌هایش هیچ ارزشی ندارند. اگرچه اشتیاق انسان می‌تواند همچون چای در فتنجان سرد و خاموش شود، اما راهی برای اجتناب از وقوع این دلسردی وجود دارد. چهار سوگند من برای اجتناب از این دلسردی چنین است:

هرگز در طریقت سامورایی از دیگران باز نمانم و همواره سرآمد باشم.

خود را برای امیر مفید سازم.

نسبت به والدین خود فداکار باشم.

از خویش شفقت نشان دهم و همواره برای بهروزی نوع انسان بکوشم.

اگر انسان هر بامداد این چهار سوگند و پیمان را با خدایان و بودایان تازه سازد، نیروی دو مرد را خواهد یافت و هیچ‌گاه در هیچ‌چیز عقب نخواهد نشست. انسان باید همچون خزنده‌ای کوچک به پیش رود؛ آهسته آهسته. خدایان و بودایان نیز در آغاز با یک سوگند شروع کردند.

یادداشت‌ها

مقدمه

۱. هوجوها از سال ۱۲۰۳ تا ۱۳۳۳ نایب شوگان‌ها بودند. در زمان‌های دیگر نایبان حکومتی از طرف امپراتوری تعیین می‌شدند.

از فصل یکم

۱. این چهار سوگند در انتهای فصل سخنی در شب آمده است.
۲. شرایطی که باعث ذکر این فراز در متن شده است، مشخص نیست. گفته شده است که کیوما تلاش می‌کرد جرم امیر خود را بپوشاند.
۳. مونن موشین: «نه فکر نه جان». در بودیسم، به حالتی می‌گویند که فرد در آن از تمام تفکرات دنیوی رها است.
۴. این شعر از گوسن واکا شو^۱ است: «اگر به دیگران بگویند شایعه است/ چیزی حل نخواهد شد/ وقتی که قلبت از تو بازپرسد/ آن‌گاه چگونه پاسخ خواهی داد؟»
۵. طریقت: Do هم می‌تواند به معنای قاعده باشد؛ مثلاً، kendo به معنای قاعده‌ی شمشیر؛ و هم به معنای کلی طریقت تائوئیسم یا بودیسم باشد. تفاوت واضحی بین این دو معنا وجود ندارد، و تصور بر آن است که از معنای کوچک‌تر می‌توان به معنای بزرگ‌تر دست یافت.

۶. امیر افتتاح، اشاره به باز کردن مهر بشکعی ساکی دارد. امیر بیست و پنج روز اشاره به باز کردن جعبه‌ی محتوی سویا، لویا و نظایر آن، بیست و پنج روز پس از مهر و موم کردن آن دارد.
۷. این واقعه به مریدان امیر آسانو اشاره دارد (که در نمایش‌نامه‌ی کابوکی چوشینگورا وصف شده‌اند)، که به‌عنوان الگویی از وفاداری راستین قلمداد می‌شوند. چونه‌تومو مخالف است، و احساس می‌کند مریدان باید بلادرنگ انتقام خون امیر خود را می‌گرفتند، و نه این‌که یک سال تمام صبر کنند تا از موفقیت در کشتن امیر کیرا اطمینان حاصل کنند. نزاع ناگاساکی به این دلیل روی داد که مردی ناخواسته بر صورت یک سامورایی امارتی دیگر گل‌ولای پاشید. چونه‌تومو احساس می‌کند مردان این نبرد به‌درستی عمل کردند چراکه بلادرنگ انتقام گرفتند؛ بی‌آن‌که به نتایج یا علت آن‌چه که انجام می‌دادند فکر کنند.
۸. مریدان به گروه‌های متعددی تقسیم می‌شدند و هر گروه مسئولیت‌ها و کارکردهای خاص خود را داشتند.
۹. کلمه‌ی مورد استفاده در این‌جا shinigurai است؛ به‌معنای دیوانه مردن. در این‌جا مراد، رفتن به درون آرواره‌های مرگ بی‌هیچ تردیدی است.
۱۰. اقتباس از پی - بن - لو، که یکی از کتاب‌های چینی کوان است: «چون آب بالا آید، زورق اوج گیرد، و چون گل بیشتر باشد، بودا بزرگ‌تر خواهد بود».
۱۱. مرگ چونه‌تومو در سن شصت و یک‌سالگی احتمالاً بنا به دلایل طبیعی رخ داده است.
۱۲. اشاره به فصل چهل و یکم از کتاب لائوتسه، که یک کتاب تائوئیستی مربوط به قرن ششم قبل از میلاد است.
۱۳. سه کشور پادشاهی عهد باستان، هند، چین و ژاپن هستند.
۱۴. هر دو نقل قول برگرفته از احکامی هستند که نائوشیکه روی دیوار قصر خود نگاشته بود. حکم دومی در ادامه چنین می‌گوید: «قانون داورى زیردستان است. اصلی فراتر از عقل وجود دارد».

از فصل دوم

۱. این‌ها سه فضیلت کلی کتفوسیوس هستند.
۲. اقتباس از کتاب پراجنا - پارامیتا - هریدا یا سوترا^۱، که خلاصه‌ای از پراجنا - پارامیتا سوترا است.
۳. «تماشای گل‌ها» همان تماشای شکوفه‌های گیلاس در هنگام بهار است.

۴. واقعه‌ای که در این‌جا بدان اشاره می‌شود، در فصل یازدهم به تفصیل شرح داده شده است.
۵. معنای yokoza noyari دیگر مشخص نیست. شاید منظور مردی باشد که در دوران جنگ به‌طور ناگهانی قدرت امیر فتودال را به‌دست می‌گیرد، یا مردی که از امیر در برابر خطرات ناگهانی حمایت می‌کند.
۶. زنبور حفار یا jigabachi. گفته شده است که زنبورهای حفار این توانایی را داشتند که دیگر حشرات را در میان خود بپذیرند و آن‌ها را همانند خود تبدیل به زنبور کنند. در اصطلاح‌شناسی، jiga یعنی دست یافتن به منزلت بودا از طریق تکرار مداوم سوتراها.
۷. نک: یادداشت شماره‌ی ۴ از فصل یک.

از فصل ششم

۱. درخواست از طرف تویوتومی^۱، به‌عنوان قدرتمندترین فرد در کشور، برای بازی شوگی به‌منابه‌ی یک تکلیف بود.

از فصل هفتم

۱. یوچیتونین، ظاهراً نشان‌دهنده‌ی موقعیت یک محافظ شخصی نسبت به امیر در داخل قصر است.
۲. چون کایشاکو نخواهد توانست کار خود را به‌راحتی و بدون شرم از خود یا مرد محکوم به مرگ انجام دهد.

از فصل هشتم

۱. «مهر»، در واقع تصدیقی بود که از سوی کاهن اعظم به کسی اعطا می‌شد که از نظری به اشراق رسیده بود.
۲. وی مصمم به کشتن کاهن بود.

از فصل نهم

۱. این ضربه‌ی نهایی تودومی^۲ نامیده می‌شد که در آن گردن فرد در حال مرگ را می‌بریدند.

از فصل دهم

۱. در آن زمان شوگان، توکوگاوا ایاسو^۱ بود.
۲. آرامگاه قدیس، محل دفن سوگاوارا نو میچیزانی^۲ (۹۰۳ - ۸۲۵)، یک مقام دولتی، دانشمند، شاعر و خطاط اوایل دوره‌ی هیان^۳ است. او که از پایتخت تبعید شده بود، در دازایفو^۴ ی کیوشو درگذشت و بعدها او را همچون خداوندگار ابدی ادبیات ستودند.
۳. در بودیسم ژاپن دو گرایش می‌توان مشاهده کرد. اولی، یا همان jiriki بر اتکا به نیرو و شفقت بودا تأکید می‌کند؛ دیگری، یا همان jiriki، بر اتکا به خود در راه رسیدن به اشراق تأکید می‌کند. دومی مشخصه‌ی فرقه‌های ذن است.
۴. «مردان هفت زوین» در نبرد شیزوجاتاکا شهرت یافتند.
۵. کزوک نو کویی یعنی، سری که جنگجو دست بر آن گذاشته است.
۶. اواری، کی و میتو، به ترتیب پسران نهم، دهم و یازدهم توکوگاوا ایاسو بودند. این اسامی برگرفته از نام مناطق آن قلمرو است.

از فصل یازدهم

۱. در این دوره، شینگن و ایاسو، امرایی رقیب با یکدیگر بودند، و در چندین نبرد با یکدیگر درگیر شده بودند.
۲. کیتو نو کاتا^۵، «اهل شمال»، اصطلاحی بود که در طول دوره‌ی ادو (۱۸۶۸ - ۱۶۰۳) برای اشاره به زن از آن استفاده می‌شد.
۳. خوابیدن در حالی که سر به سمت شمال است، بدشگون قلمداد می‌شد. برطبق سنت، بودا در این حالت درگذشت.

سخنی در شب

۱. برازنده نیست، زیرا چونه‌تومو در آن زمان از زندگی سامورایی استعفا داده بود و سر خود را برای ورود به معبد بودیسم تراشیده بود.

1. Tokugawa Ieyasu

2. Sugawara no Michizane

3. Heian

4. Dazaifu

5. Kito no Kata



نشر چشمه

ISBN 978-964-362-651-8



9 789643 626518

فلسفه - ۳۱

۴۰۰۰ تومان

در روز شانزدهم ماه می سال ۱۷۰۰، تابشیما میتسوشیگه درگذشت. یکی از نزدیک‌ترین مریدان وی، یاماموتو چونه‌تومو، سرخورده از تمایلات و گرایش‌های جانشین میتسوشیگه، درخواست استعفاء کرده و به وی اجازه داده شد به کسوت راهبی بودایی درآید. آن تابستان وی به عزلتگاهی کوچک کوچ کرد و در آنجا سال‌ها در انزوا زیست. در سال ۱۷۱۰، سامورایی جوانی به نام ناشیرو چوراموتو با وی آشنا گردید. مصاحبت آن‌ها هفت سال دوام یافت و در دهم سپتامبر ۱۷۱۶، گفته‌های یاماموتو، آن‌گونه که سامورایی جوان آن‌ها را ثبت کرده بود، در قالب کتابی درآمد و نام **هاگاکوره** بر آن نهادند: پوشیده با برگ‌ها.

مشتوره

۴۰۰۰ تومان